

سالنامه

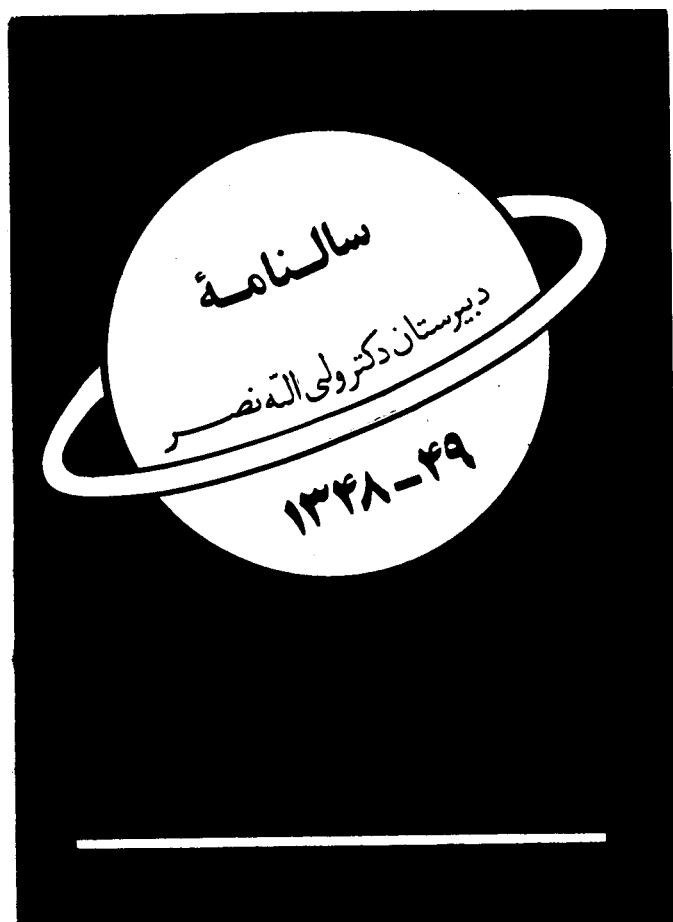
دبيرستان دکترولی اله نضر

۱۳۴۸-۴۹









ارزش ۸۰ ریال

چاپ‌میهن - فردوسی کوچه باربد-۷۶
تلفن ۳۳۸۴۶۹

فهرست مندرجات

نویسنده	صفحه	عنوان
هیئت تحریریه	۳	مهربانان عزیز
»	۴	سخنی درباره مدیر دبیرستان
»	۶	» » ناظران دبیرستان
»	۷	مددکاران
ابراهیم صهبا	۱۰	جشن معلم
هیئت تحریریه	۱۱	گل همیشه بهار
»	۱۳	یک ربع قرن تدریس
منتخبی از يك مجله	۱۵	برای اینکه شما را دوست بدارند
هیئت تحریریه	۱۶	آسمانها احساس و شادی
فردخت اقلیدس	۱۸	مقاله ای درباره زن
هیئت تحریریه	۲۰	افرشته دنیای فانی
منتخبی از يك مجله	۲۲	علامت و سمبل ممالك مختلفه جهان
هیئت تحریریه	۲۳	دبیر درس خوان
منتخبی از يك مجله	۲۵	اسامی خدا در همه زبانها
هیئت تحریریه	۲۶	شکار يك دبیر
منتخبی از يك مجله	۲۹	درخت عجیب، احساساتی
» » » »	۳۰	این را همه بدانید بد نیست
هیئت تحریریه	۳۱	يك كشف مهم
منتخبی از يك مجله	۳۲	مردان بزرگی که معیوب بودند
هیئت تحریریه	۳۳	خانم مقتصد
منتخبی از يك مجله	۳۶	آسمان ماه
هیئت تحریریه	۳۷	فراری
منتخبی از يك مجله	۳۸	اوپن هایمر سازنده بمب اتم
منتخبی از يك مجله	۴۰	گرفتن گلوله (يك بحث فیزیکی جالب)
هیئت تحریریه	۴۱	جنگلنم واقعی

عنوان	صفحه	نویسنده
جدول ضرب با انگشتان	۴۳	منتخبی از يك مجله
دریائی ژرف و عمیق با ظاهری	۴۴	هیئت تحریریه
از يك انسان		
نام‌های تازه	۴۷	منتخبی از يك مجله
سازمان ملل	۴۸	هیئت تحریریه
مخترع صرف عربی	۵۱	و
مترجم عربی	۵۲	داستانی فانقزی از يك مجله
خانم زبان‌دان	۵۵	هیئت تحریریه
مفهوم رمزی بعضی از جانوران	۵۶	مقاله‌ای علمی از يك مجله
آقای بی‌آفت	۵۷	هیئت تحریریه
بخش ادبی و شعرها		
کیپلینگ: نویسنده‌ای که...	۶۲	منتخبی از يك مجله
نقدی از کتاب «بن‌بست»	۶۴	دوشیزه سیف نراقی
شاعره مبتدی	۷۰	هیئت تحریریه
بیچارگان	۷۳	امیل ورهارن
کمال رجاء	۷۴	منتخبی از يك مجله
بهاد مصنوعی	۷۶	عمران صلاحی
گیاه خنده	۷۷	محمد نوعی
مرگ نرگس	۷۸	اسکاروایلد
خانم نویسنده‌ای که	۷۹	منتخبی از يك مجله
سایه‌ها	۸۰	فریدون مشیری
گریز از مردم	۸۱	فروغ فرخزاد
گریه‌ها و خنده‌ها	۸۲	مسعود محمدی (شباهنگه)
شعری از رهی معیری	۸۳	رهی معیری
شمع - ارزش خرد	۸۴	عبدالرحمن زرندی
گوری برای او	۸۵	تقی مختار
صفحه‌ای برای پدران و مادران	۸۸	خلیل جبران
شما و تو	۸۹	پوشکین
انگشت مبارک	۹۰	منتخبی از يك مجله
اشرف پست	۹۱	ف - ط

بخش ورزشی دبیرستان

هیئت تحریریه	۹۳	ما و ورزش
هیئت تحریریه	۹۷	باورزشی جدید آشنا شوید
د	۹۹	نرمش چهارم آبان

هنر دبیرستان

هیئت تحریریه	۱۰۱	مقدمه
سرکار خانم عالمی	۱۰۲	کشف استعدادهای نهفته
هیئت تحریریه	۱۰۳	آشنایی با نقاشان دبیرستان
منتخبی از يك مجله	۱۰۴	معجون امتحان
هیئت تحریریه	۱۰۵	هنرمند با استعداد
د	۱۰۶	شاگرد اول خطاط
منتخبی از يك مجله	۱۰۷	چطور دست اصلاح را از خودمان شروع کنیم
هیئت تحریریه	۱۰۹	ماهی زرین
د	۱۱۰	زبان‌دان ماشین نویس
د	۱۱۱	بالرین کاراته ایست
د	۱۱۲	خدا حافظ ای دنیای کودکی
د	۱۱۸	نقاش با پشتکار
منتخبی از يك مجله	۱۱۹	مطلبی نود در مجله ای کهنه (قایق قبولی و دریای امتحان)
هیئت تحریریه	۱۲۱	دلخوری
منتخبی از يك مجله	۱۲۲	هیس، ساکت
هیئت تحریریه	۱۲۳	مصاحبه ای با يك خطاط
هیئت تحریریه	۱۲۴	خطاط کوچولو
منتخبی از يك مجله	۱۲۵	پاپانوئل در جستجوی عمو نوروز (فانتزی تلخ)
هیئت تحریریه	۱۳۰	داوینچی قرن بیستم
د	۱۳۱	معرفی يك هنرمند
گلچین شده از مجلات	۱۳۲	کمی هم بخندید
هیئت تحریریه	۱۳۳	معرفی هنرمندی دیگر
د	۱۳۴	خطاط دکلماسیونر
د	۱۳۵	هنرمند خوش آوا
د	۱۳۶	آوازخوان کلاس منشیگری
مارسلین دو بردوالمور	۱۳۷	حسد

هیت تحریریه	۱۳۸	رقص مدردن هنرمندان دیستان
» »	۱۴۲	رقص هندی
» »	۱۴۳	روزنامه نگاری در دیستان
» »	۱۵۰	دو هنرمند ارزنده
» »	۱۵۱	معرفی يك نویسنده
» »	۱۵۲	فلنل مبین چه
» »	۱۵۴	همه فن حریف
» »	۱۵۶	هنر شکم پرستی
» »	۱۵۷	کتابخانه دیستان
فرشته طائرپور	۱۵۸	تلفیقی از آثار جورج
هیت تحریریه	۱۵۹	ملاقاتی با شاگردان
————	۱۶۰	کلاس های شعیم
» »	۱۶۴	یارب ز شراب عشق
————	۱۶۵	کلاس های پنجم
منتخبی از يك مجله	۱۶۹	بارتون
————	۱۷۱	کلاس های چهارم
دکتر لطفعلی صورتگر	۱۷۶	از دفتر خاطرات يك الاغ
————	۱۸۱	کلاس های سوم
منتخبی از يك مجله	۱۸۴	حکایت ها
————	۱۸۵	کلاس های دوم
منتخبی از يك مجله	۱۸۸	نزد کیست؟
————	۱۹۱	کلاس های اول
ملك الشعرای بهار	۱۹۴	مهر مادر
هیت تحریریه	۱۹۶	آشنایی با هیت تحریریه
زهره داوودی	۱۹۷	خوب خوب مهر بان
فردخت اقلیدس	۱۹۸	پایان
فردخت اقلیدس	۲۰۰	حکایتی از فرشت طائران نامدار
فرشته طائرپور	۲۰۲	جوانی
فرشته طائرپور	۲۰۴	دوره بر خزنه
منیژه عاشقیان	۲۰۵	دختر گل
سوسن صابری	۲۰۶	یادی از سیمای شجاعان
سوسن صابری	۲۰۸	از سیاره ای دیگر
زهره داودی	۲۰۹	فر دا هم بهار هست
هیت تحریریه	۲۱۱	دوستان مهر بان

لطفاً قبل از مطالعه ، اشتباهات زیر را
تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	اشتباه	صحیح
۲۱	۴	رندی	روزی
۲۹	۱۸	کرد	کرده
۳۶	۷	ده يك	ده
۴۳	۱	جدو	جدول
۴۴	۲۱	بی یقین	به یقین
۵۷	۴	وتحصیلات	ایشان تحصیلات
۵۷	۴	متوسط	متوسطه
۵۷	۱۰	می کنند	می کنند
۵۸	۲۳	گذشت	گذشته
۶۲	۲۴	دورا	دور
۶۷	۸	گرفتند	کوفتند
۷۹	تیترا	نویسنده ای با	نویسنده ای که با
۸۲	۹	هاله ام	هاله
۸۳	۲	رشك	شكر
۸۴	۲۰	بماند	نماند
۸۵	۸	دود	رود
۸۸	۱۰	كسانی	كمانی
۱۳۸	۴	بتن	تین
۱۶۳	۱	$\frac{۶}{۱}$	$\frac{۶}{۴}$
۱۷۳	۵	غارفه	عارفه
۱۹۴	۱۰	صمیر	ضمیر
۲۰۳	۳	نپماید	نپماید



مهربانان عزیز!

این چهارمین باریست که در چنین صفحه‌ای باشما سخن می‌گوئیم
و این چهارمین مجموعه‌ایست که بعنوان « سالنامه دبیرستان نصر ، ،
پیشکشان میکنیم .

نیرو آفرین ما در طی اینمدت، چیزی جز نگاه‌های داغ و سپاس
آلود و پیام‌های مهر آمیز شما نبوده است . و چه بجاست که در همین جا
از این همه لطف و محبت شما عزیزان تشکر کنیم .

انتظار داریم که باز هم با انتقادات و تشویق‌های همیشگیتان، مارا
در به ثمر رساندن آنچه که نیاز و خواسته شماست راهنمایی کنید .

باتقدیم سپاسهای مهر آمیز

«هیأت تحریریه»



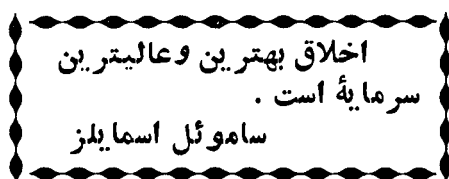
چگونه میتوان سرکار خانم مومن را بشما معرفی کرد در حالیکه کما بیش همه شما دوستان عزیز با ایشان آشنایی دارید به چه نحو از مهربانیها و دلسوزیهای مادرانه این وجود عزیز و لایق صحبت شود که شایسته مقام و شأن ایشان باشد در حالیکه خود شما هر روز و یا لا اقل هر چند روز یکبار با ایشان تماس میگیرید و محبت هایشان، صبوری و متانت بی نظیرشان را مشاهده میکنید، برای شناسایی ایشان چه بگویم در حالیکه واقفم که قادر نیستم صدیک آنها را بحساب آورم.

خانم مومن را میتوان مادری دلسوز و باگذشت، مدیری لایق و فداکار و معلمی واقعاً شایسته برای اجتماع معرفی کرد و دارای چنان شکوه و جذبه‌ای هستند که هر کس لا اقل یکبار ایشان را دیده باشد بی اختیار ارادتی عمیق و احترامی شگرف در خود نسبت به این وجود گرامی احساس میکند در این صورت ما حق داریم اگر افتخار کنیم که زیر نظر ریاست ایشان به امور تحصیلی اشتغال می‌ورزیم اورا شاهد و ناظر کارهای خود می‌بینیم مفتخر باشیم باینکه کارگردان این مرحله از زندگی ما مادری است که همه بوجودش افتخار می‌کنیم و اورا پشتگرمی و نقطه اتکائی برای خود میدانیم.

سر کار خانم مومن نه تنها مدیری مدبرند بلکه به جرئت میتوان ایشان را مشوقی نمونه دانست که در نهایت دلسوزی و تا حد توانایی در رفع مشکلات شاگردان میکوشند .

از خانم مومن درباره اختلافی که در نسلهای گذشته و امروزی می بینند سؤالاتی کردیم در جواب فرمودند : بطور کلی جوانان امروزی بهتر از جوانان چند سال پیش هستند فقط باید از تقلیدهای بیجا خود داری کنند معتقدند که نسل جوان دچار يك بی نظمی و شلوغی شده در حالیکه مهم ترین عامل پیشرفت اجتماع منجمله دبیرستان را انضباط و وقت شناسی افراد و دانش جویان میدانند .

از این مادر فعال و دلسوز درباره روابط بین شاگرد و دبیر سؤالاتی شد که گفتند : باید صمیمیت بیشتری میان آنان حکمفرما باشد تا بلکه باین وسیله بتوان فاصله عمیقی را که سالهاست بین دو عامل اساسی اجتماع برقرار است از بین برد و رویهم رفته از خلال گفته هایشان استنباط کردیم که در زندگی بیش از هر چیز به رعایت نظم اهمیت میدهند . و این اعتقاد را میتوان بایک نظر و برخورد با شخص ایشان دریافت .





بیش از هزار دانش آموز را در حد ادب نگاه میدارند بانوازش های خواهرانه به دل های حساس شان تاب و توان می بخشند با دستورهایی که از کمال بخردی و هوشیاری حکایت میکند راه زندگی می آموزند آنگاه که مقتضی باشد از سرزنش دریغ نمی ورزند ولی نه چندان که کلام ادب آموز، مهر درون شان را پنهان دارد. نگاه خشم شان را به چشم نوجوانانی که از حد خود فراتر می روند فرو میدوزند نگاهی که تا اعماق جان اثر میگذارد بی آنکه کسی را آزرده سازد خنده لطفشان به دخترانی که راه درستی و رسم نیکویی آموخته و کار و کوشش را باوقار و ادب بهم آمیخته اند نثار میشود. تربیت آنان با تعلیم و تربیت دبیران هم عنان است. انضباطی را که لازمه محیط تحصیلی است با مراقبت خود محفوظ میدارند. اگر آنان این وظیفه را با این همه خلوص نیت و صداقت به انجام نرسانند بسیاری از آنچه باید به حصول پیوند معطل و مهمل بجای می ماند. این دو مربی، این دو ناظم دبیرستان ما هستند که ما همگی همیشه نامشان را بعنوان مظهر انتظام و انضباط به خاطر داریم (خانم مظفری و خانم بهبهانی) که خدای بزرگ هر دو تن را موفق بدارد.

مددکاران

یاد دارم که وقتی دورهٔ ابتدائی را میگذراندم ، هروقت که زمستان و سرمایش در نظرم مجسم میشد بو حشت میافتادم . فکرسوز زمستان و بوی نفت بخاری سرم را بدرد میآورد و بیاد روزهایی میافتادم که بخاری بر اثر شیطنت دوستان پراز نفت میشد و یالوله‌ها با اندك وزش باد از جا در میآمد و روی سرو کله شاگردان میفتاد !

این زمستان سپید و دوست داشتنی با وجود همهٔ شکوهش برایم زشت و وحشتناک نمودار میگردید . بدبیرستان آمدم : در اینجا هم وضع چندان بهتر از سابق نبود . دود و دم بخاری و بوی نفت آن همچنان برقرار و شیطنت شاگردان ورقص لوله‌ها کما فی السابقی پایدار ! بخاری برایم بصورت ! اسلحه‌ای در دست دشمن در آمده بود که همواره تهدیدم میکرد !

اما سال گذشته ، سال وداع با اسلحه بود . بخاریها با سرهای کج و صورتهای کبود از کلاسها بیرون رانده شدند و جای خود را بشوفاژهای گرم و تمیز دادند . وحشت زمستان پایان رسید و این فصل زیبا و این نوعروس سال ، نشاط دیگری را در دانش آموزان بوجود آورد .

«اما بجز سازمان خود دبیرستان . چه افراد دیگری در فکر بهبود وضع ما هستند؟» این سئوالی بود که مدتها مرا بخود مشغول میداشت . تا اینکه با شرکت در یکی از مراسم «انجمن خانه و مدرسه» بجواب سئوال خود نزدیک شدم . وپی-بردم که این اشخاص دلسوز و مهربان همانا اعضای این انجمن میباشند که همیشه بفکر ما هستند و هر ساله با انجام خدمات مفید ، وسائل راحتی ما را فراهم میآورند که نمونه‌ای از این فعالیت های مداوم که در سال گذشته انجامش به پایان رسید ، احداث شوفاژ برای مدرسه بود . با شرکت در چند جلسهٔ دیگر انجمن ، قسمتی از فعالیت‌های نزدیک الوقوع این اعضا برایم آشکار شد که آن عبارت است از بنای سالن نهار خوری جهت تهیه نهار گرم برای شاگردان و نیز احداث يك سالن ورزش . باوقوف بر فعالیت‌های بسیار زیاد این اولیاء گرامی ، لازم دانستم که با ذکر نامشان از اینهمه خدمات سودمند ایشان تشکری بنمایم :

رئیس : آقای مهندس امیربرخوردار
نایب رئیس : آقای صدیق وزیری
خزانه دار : آقای دکتر شفائی
و اعضاء دیگر این انجمن که در بهبود وضع دبیرستان و رفاه دانش آموزان
با اولیاء این آموزشگاه همکاری مؤثر دارند عبارتند از :
خانمهای : مهرابی ، عسکری ، بنان و برومند ذوالفقاری
و آقایان : تیمسار طائرپور
« اسکوئی
دکتر صفوی
و اروین

بهترین افراد کسانی هستند
که بهمه خوبی می کنند بدون
اینکه نظر داشته باشند آنها
خوبند یا بد ؟ !
حضرت محمد «ص»

عکس زیر سرکار خانم مؤمن را ضمن سخنرانی در یکی از جلسات
«انجمن خانه و مدرسه» نشان میدهد.



جشن معلم

رواست گر گل و سوسن کنی نثار معلم
که هست دانش و علم تو یادگار معلم
ز دست دیو جهالت کسی نداشت خلاصی
نبود گر مدد عزم استوار معلم
چو شمع سوزد و پرتو دهد به جامعه خود
مباش غافل از ین رنج پایدار معلم
بگاه خردی و نادانی از تو روی نتابد
اگر بزرگ شدی باش غمگسار معلم
بکودکان وطن مهربان چو کودک خویش است
همین فضیلت و تقوی است شاهکار معلم
کسی که رهبر اصلاح نسل آتیه باشد
معلم است تو آسان مگیر کار معلم
بود فسرده و لیکن مناعتش نگذارد
که آشکار شود رنج و اضطراب معلم
بگوش کودک ما نغمه امید سراید
که پر امید بود قلب داغدار معلم
شرافت است و امانت مناعت است وقناعت
در این محیط پر آلودگی شعار معلم
هر آنکه هست در او روح حق شناسی و نیکی
تمام عمر بجانست حق گزار معلم
رواست گر که نمایی بیاز روی عقیدت
هزار جشن مجلل به افتخار معلم

گل همیشه بهار



شب از گریه مهتاب شسته شده بود و ستارگان تمیز در پهنه آن جلوه گر بودند در اطاق روی تخت به پشت دراز کشیده بودم و در انتظار از راه رسیدن کالسکه خواب، تیرهای سقف را با چشم می شمردم در نهادم آتش اندوهی بی دلیل روشن بود و شعله هایش افکار مرا نورانی میکرد.

به هیچی و بوچی این کره ای که همه اسیر پنجه قوی جاذبه اش هستیم فکر می کردم . این کره ای که منزلگاهی است بر سر راه همه انسانها که دمی در آن بسر برند، توشه ای فراهم کنند و به سفر خود ادامه دهند ولی خوشا به

سعادت آنانی که توشه شان عصایشان در این سفر میشود در هر حال دنیا در قالب چشم خیال فرورفته بود ناگهان گهواره بی جنبش شب جنید و هوا رانوری شکافت، نوری که به ملایمت نسیم های بهاری خزید و پیش آمد ، نوری که همه اطاق را روشن کرد ، يك نور روحانی نوری که نشانی از نزدیکی به خدا داشت . این نور هلالی بود که يك صورت زیبا و مهربان را با يك نشان آشنا احاطه کرده بود . صورتی که بارها آنرا در مقام مقدس يك دبیر مشاهده کرده بودیم . و از محبت های بی در بغش برخوردار شده بودیم ، صورتی از يك زن واقعی در حالیکه از پلك چشمهایم جویبار اشک میجوشید و داغ يك جدایی تازه میشد به او خیره شدم باو که نام فاطمه رهروی داشت زنی که واقعاً جلای فاطمه در او دیده میشد زنی که با مرگش اشکهای بسیاری جاری و قلبهای بسیاری افسرده گشت ، زنی که گل سرسبد مدرسه ما و وجودش نورانی کننده آن بود . فردی که احترام به او تحت يك حس ناخود آگاه صورت میگرفت .

پاکی قلبش با زیبایی و ملاحظت رویش آمیخته شده و موجودی قابل ستایش

را بوجود آورده بود . موجود قابل ستایشی که با خاموشی شمع حیاتش شمع‌های شادی دل ما نیز خاموش گشت ولی یاد او و مهربانی‌هایش برای همیشه در قلب‌ها حَك شد .

کسی که هنوز گرمی وجودش در کلاسها احساس میشود و هنوز سایه لطف و دلسوزی‌های عمیق و واقعی‌اش بر ما گسترده است زنی که یادش چون گل «همیشه بهار» زنده و جاوید است .

در این هنگام پرده رویا از روی اشیاء کنار رفت و شکل حقیقی آنها ظاهر گشت همینطور نیز هاله اشتباه افکار مرا بدرود گفت . اشتباهی که دنیا را در نظرم هیچ کرده بود دنیایی که اگر گذران است سبب میشود که ما اشخاص بینظیری چون خانم فاطمه رهروی را که یکی از کسانی است که افتخار به او عملی درخور است ، بشناسیم و بدانیم در میان مخلوقات خداوند چه انسانهای نیکوکاری یافت میشود . افسوس که پروردگار همیشه بندگان خوب را زود به‌نزد خود می‌برد تا به آلودگیهای این دنیا ملوث نشوند .

مرگ ، تولد نیست که مرگ بدن‌بال ندارد پس خوشا بحال کسانی که «تولد دیگرشان»، و زندگی دوباره‌شان با شادی توأم است .

یکربع قرن تدریس !

چهار چیز کرمان خیلی عالیست :

فرشهایش

زیره هایش

پسته هایش

و

آدمهایش :

.....

لابد با خواندن این عبارت می پرسید «دیگر بچه دلیل آدمهایش؟» در اینجا من که کرمانی شناس زبردستی هستم ! بکمکتان می آیم و پاسختان میدهم : «مشت نمونه خروار است» و به معرفی یکی از دبیرهای کرمانی می پردازم .

خانم صدیقه یاسایی در تیرماه ۱۳۹۹ در کرمان چشم بجهان گشوده اند . پس از اتمام دوره تحصیلات ، فعالیت های مختلف خود را آغاز کرده اند .

خانم یاسایی را بی شبهه می توان از با تجربه ترین معلمان محسوب داشت . زیرا ایشان بیش از ۲۲ سال یعنی نزدیک بر ربع قرن سابقه معلمی دارند و طی این مدت در ۱۵ شهرستان ، زبان انگلیسی را تدریس کرده اند و اکنون ۵ سال است که بکارهای دفتری اشتغال دارند .

این خانم کرمانی چون دیگر همشهریانشان بسیار پراحساس و اهل شعر و ادب هستند و سعدی و حافظ را خداوندان مسلم شعر و ادب پارسی میدانند . و از کتبی که خوانده اند ، کلبه عمومت تأثیر ژرفی برایشان گذاشته است .

خانم یاسایی مادر چهار فرزند هستند و بزرگترین آرزوی ایشان اینست که بتوانند مادر خوبی برای آنها باشند .

وقتی از ایشان پیامی برای درج در سالنامه خواستیم بالهجه شیرین کرمانیشان فرمودند :

«من همه را از جان و دل دوست میدارم ، بدین ترتیب زندگی برایم شیرین است فکر میکنم اگر فرزندان روحانی منم ، همین رویه را پیش گیرند ، تلخیهای

زندگی کمتر عذابشان خواهد داد .
از اینجا بود که به‌میزان مهربانی و خوبی خانم یاسایی بیشتر پی‌بردم و در
حالی‌که تکرار می‌کردم :
چهار چیز کرمان واقعاً عالیست ، فرش‌هایش ، زیره‌هایش ، پسته‌هایش و
آدم‌هایش ، اندیشیدم که :
«آیا براستی می‌توان همه را دوست داشت ؟»

مگر قلب هر کس باندازهٔ میج دست او نیست ؟ اگر چنین است پس چطور
در فضای باین کوچکی اینهمه احساس می‌گنجد ؟!

«سایه»

برای اینکه شما را دوست بدانند و به شما احترام بگذارند :

● بیشتر ساکت باشید و از پرسشی که واجب نیست و سخنی که ضرورت ندارد بپرهیزید !

- بی جهت از خود و خیالات خود سخن نگوئید !
- شکایت نکنید مگر آنکه لازم و مفید باشد !
- پاکیزه و خوش لباس باشید !
- باروی گشاده ، ادب ، وقار و آرامش را از دست ندهید !
- بخندید ، اما پیرامون شوخی نگردید !
- از بحث و جدال غیر لازم و ایراد و ملامت خودداری کنید !
- تا از شما نخواسته اند به کسی نصیحت نکنید !
- عقاید و احساسات دیگران را همیشه در نظر داشته و محترم بشمارید !
- سعی کنید هر چه بیشتر دوست بگیرید !
- اختلاف و گفتگورا هر چه باشد بصلح تمام کنید !
- از دیگران ، امید حق شناسی و محبت نداشته باشید
- خوب باشید و خود را بخوبی بشناسید
- از راه راست با وسایل صحیح و معقول از حقوق خود دفاع کنید

آسمانها احساس و شادی ...



ساعتی که ما با خوشحالی انتظارش را می کشیدیم ساعت دلخواه ، ساعت ۱۲ نزدیک بود و ما منتظر بودیم که تا زنگ بخورد بدویم و مشغول نهار خوردن بشویم . چون در دفتر کاری داشتم از در کلاس باموفقیت خارج شدم و از تمام جبهه ها باحمله و دفاع سریع عبور کردم ، سیل بچه ها را پشت سر گذاشتم و از پله ها چون توپی قل و قل خوردم تا پایین رسیدم و همه اش در فکر بودم که (الهی ناهار خوب

داشته باشیم، کاشکی که زود برسم، کاشکی که کارم زود تمام بشود و کاشکی و کاشکی) که خودم رادر دفتر یافتم و جویای خانم پریان گردیدم .

غافل از اینکه ایشان آماده شده اند تا چون عقابی تیزبال از فراز مدرسه پرواز کنند و هرچه زودتر به خدمت نهار برسند . واقعاً که چه اسم بامسمایی ، خانم پریان مانند پریهای دریایی قیافه بسیار معصوم و شیطننت آمیزی داشتند و با پریهای خود آماده پرواز بودند، پرواز بسوی پیروزی و خوردن نهار گرم و لذیذ !

اما من که دست بچه های پررورا از پشت بسته ام آنهم با دستبندهای پلیسی، از رو نرفتم و بسراغشان شتافتم و با اینکه می خواستند باعجله هرچه تمامتر بسوی هدف ما (نهار) بروند من باحقه های زبان یعنی چاپلوسی و تعارف و کلک ایشان را نگهداشتم و جویای حال و احوالشان شدم .

خانم پریان در این دبیرستان به کارهای دفتری اشتغال دارند و از عقایدشان اینست که درکار تدریس باید مهربان بود .

به نای نای و دلنگ دلنگ (منظورم موسیقی است) و عکس رخ یار کشیدن (منظورم نقاشی است) خیلی علاقه دارند آنهم به نای نای ایرانی که آنرا در دنیا بی نظیر میدانند .

اصلاً ایشان خیلی ظریف و حساس هستند و به هنر خیلی علاقه دارند و خودشان هم هنرمندند و به تأثر که دیگر نگو، واله و شیدا و شیفته آن هستند حالا چه تماشاچی باشند و چه بازیگر، در هر حال می گویند که باید اقل هفته ای یکبار به بچه ها تأثری نشان داد که مطابق ذوق آنها باشد و در این صورت باید دائماً نمایش های رومئو و ژولیت، اتللو و دزد مونا، ویس و رامین را به معرض نمایش و قضاوت شاگردان گذارد.

من هنوز نمیدانم که خانم در کجا بدنیا آمده اند، مهم اینست که متعلق به خاک پاک ایران اند. چون دیدم که خانم عزت پریان خیلی مایلند که به هدف (نهار) زودتر اصابت کنند و من هم از خدا این چنین می خواستم زودتر دست از سرشان برداشتم و پروانه عبور به ایشان دادم.

خلق خوش نوری است که
 صفات خوب ما را روشن میکند
 و بر صفات بد ما سایه می اندازد!

«طیر بشریت است دارای دو بال يك بال نساء است و دگر بال رجال»
«این هر دو بهم تا متساوی نشوند دم از طیران زن گه امریست محال»

قرنها بود که زنان کشور ما و بسیاری از ممالک دیگر جزو انسانها محسوب نمیشدند و در چهار دیواری خانه خود محبوس بودند و گاهی اگر برای حمام و دید و بازدید ضروری از کلبه خویش بیرون میرفتند با وضعی مضحک ظاهر میشدند و به حقیقت از تمام حقوق انسانی بی نصیب بودند، با اینکه در حدود هزار و چهارصد سال پیش در آن دوره تیرگی و جهالت و تعصب؛ دین مقدس اسلام در قرآن مجید بنا به قانون خلقت خداوند عالم زنان و مردان را در ردیف هم قرار داده و وظایف هر دو را چه از لحاظ تکلیف و چه از حیث شئون اجتماعی و اقتصادی و سیاسی برابر هم تعیین فرموده است.

دین اسلام همه بشریت را می شناسد تبعیض جنس و رنگ و نژاد در کار نیست مضافاً که يك سوره مفصل از سوره های قرآنی و کتاب مجید آسمانی به افتخار زن بنام سوره نساء نامگذاری شده است و نیز در موارد دیگری هم از کلام مجید توصیه شده است که شئون انسانی زنان باید مراعات شود.

این تأکیدات شاید بدین جهت است که مبدا مرد که از حیث بنیه نیرومندتر است تعدی و تجاوز به حقوق زنان روا دارد و از طرفی زنان را هم به مقام شامخ انسانی خود متوجه ساخته است.

خوشبختانه از هزار و سیصد و شصت و اند سال پیش نیاکان ما بنا بسابقه آزادگی و حکومت دموکراسی دین مقدس اسلام را نه تنها با کمال خلوص و میل و رضا پذیرفتند، بلکه در پیشرفت سریع تمدن اسلامی مؤثر و پیشقدم بوده اند. با اینهمه چرا در آن قرون متمادی نسبت بحقوق طبیعی و انسانی زنان آنقدر اغماض شده است؟ علت اساسی جهالت و بیسوادی عمومی، غرور بیجای مردان و ضعف و تسلیم زنان بوده است. تا ستاره اقبال این طبقه درخشید و با طلوع رضاشاه کبیر سردودمان سلسله پهلوی همراه با سایر اصلاحات قدم اول برای برپا داشتن حیثیت انسانی زنان و دختران برداشته شد و مدارس توسعه یافت و دختران و زنان همگام با پسران و مردان در مدارج تحصیل دانش و هنر گامهای سریع برداشتند و اخیراً

با انقلاب سفید شاه و ملت ، شاهنشاه آریامهر رهبر خردمند ملت ایران با رفراندم اساس تبعیض و نارواییها را درهم کوبیدند و برخرابه آن بنای مساوات و حفظ حقوق طبقاتی را بنیان گذاشتند و اکنون زنان در تمام امور اجتماعی و سیاسی و انقلابی دوشادوش مردان در تعالی و ارتقاء کشور خود گامهای جدی و سریع برمیدارند بشکرانه این نعمت و بازیافتن حق طبیعی برماست که با کمال متانت و عفت و پاکدامنی بوظایف انسانی خود عمل نموده و در عین حال وظیفه سنگین دیگری که از وظایف خاص این طبقه است و شاید امتیاز این جنس بر جنس مقابل باشد بدانچه سرشت و خلقت بدو برگذار کرده است با کمال صفا و بردباری گردن نهاده و در صورت تشکیل خانواده در اداره امور آن بنحو احسن آنطور که شایسته زنان تحصیل کرده است بنیان سعادت و تعالی کشور را پی ریزی کنیم

میهن، از خانه بگیرد اثر	رهبری خانه ز مام و پدر
گر که بود خانه پراز مهر و داد	اهل وطن رو بسعادت نهاد
خانه پر با زر فضل و هنر	جامعه زان خانه بیابد ثمر
کیست کز و خانه شود بارور؟	بانوی روشندل نیکو سیر
وانکه بود شیفته مهر و داد	نیست بجز مادر فرخ نهاد
گر نبدی مهر و وفای زنان	صلح و صفارخت به بست از جهان
زن که بود فاضل و پرهیزگار	کاخ محبت بکند استوار
زن چو بود عاقله و پارسا	ره بنماید همه سوی خدا
بانوی دین دار بهشت آفرین	خانه کند رشك بهشت برین
آن زن کاو راه صفا بسپرد	همسر و فرزند نکو پرورد
راستی الحق که بهشت برین	بی شك زیر قدم وی ببین
خانه که کانون محبت شود	مهد وطن مظهر جنت شود
گر بسزا اهل شود خاندان	حب وطن چشمه بگیرد از آن
آنکه بود مؤمن و پرهیزگار	حب وطن هست مراو راشعار
اهل وطن ساکن يك خانه دان	پس به حقیقت همه يك خاندان
شاه و وطن مظهر توحیدشان	بار خدایا تو نگهدارشان

مقاله ای که از نظر گرامیتان گذشت ، توسط دوشیزه «فردخت اقلیدس» رئیس هیأت تحریریه سالنامه نوشته شده در ضمن شعر مذکور را نیز خود ایشان سروده اند.

افرشته دنیای فانی ...

می‌سرایم
می‌سرایم قصه‌ای از شهر دانش
از دبیرستان دکتر نصر
از دبیری خوب و خوشرو ، نیک و محبوب
کو در این دنیای علم و دانش و فرهنگ
می‌سراید قصه عشق و وفا ، مهر و محبت
از صفای زندگانی
او بسان بلبل نغز و سخنگو می‌سراید قصه خوبی و زشتی
او شرنگ عشق را در جام هستی می‌فشاند
او همان افرشته دنیای فانی است .

خانم رفعت کلهور در سال ۱۲۹۹ در شهری بدنی آمده‌اند که خیابانهایش همیشه پراز چاله و برقهایش خاموش و ماهی‌اش کمیاب و مسئله تاکسی و اتوبوس و ترافیکش همیشه مطرح و گرانی گوشت و نان مدروز است . البته باید حدس زده باشید که این شهر با این همه صفات نیک باید طهران عزیز خودمان باشد ، اما باغور و سرتان را بالا نگیرید و افاده نکنید که مبادا در یکی از چاله‌ها افتاده و دست و پایتان بشکند .

ایشان با گرفتن دیپلم ریاضی وارد دانشگاه تهران شدند و میدانید که واقعاً استعداد بی‌نظیری می‌خواهد که با کمبود جا انسان بتواند وارد دانشگاه بشود . در دانشگاه به تحصیل فرانسه و بعد هم زبان انگلیسی پرداختند .

خانم کلهور بقدری به زبان فرانسه و انگلیسی علاقه می‌ورزند که گاه‌گداری هم کلمات بیگانها را با فارسی قاطی می‌کنند .

خانم کلهور با اینکه خیلی بذله‌گو و شوخ‌اند با اینحال از آقای تابش زیاد راضی نیستند و ایشان را کمی بینمک می‌دانند و البته شاید هم حق تا اندازه‌ای بایشان باشد .

در تدریس ایشان اغلب جزوه می‌گویند ولی جزوه از مطالب کتاب خیلی هم بیشتر است .

رفت خانم مجبورند که هر روز درباره چنگیز و تیمور و ناپلئون و یا پایتخت
فلان کشور و آب و هوای آن برای بچه ها صحبت کنند چون ایشان دبیر تاریخ
و جغرافیا در این دبیرستان هستند .

درباره يك تيگه خنده دار اينطور گفتند که : بچه ها آمدند يك رندی پیش من
واز محل لانگرهانس سؤال کردند و من هم تا توانستم چند بار صفر دو خط... بهشان
اعطا کردم ولی بالاخره در مقابل خواسته بچه ها تسلیم شدم و گفتم که در بدن است
واز شمال به لوزالمعده و از جنوب به دوازده و از مشرق به بافت پانکراس و از
مغرب به مجرای ویرسونگ محدود میگردد خانم کلهور در خوب نمره دادن ید
طولایی دارد .

علامت و سمبل ممالك مختلفه جهان :

علامت کشور اتحاد جماهیر شوروی	در مسکو	کاخ کرملین
علامت کشور بلژیک	در بروکسل	مجسمه طفل
علامت ایالات متحده آمریکا	در نیویورک	مجسمه آزادی
علامت ایتالیا	در شهر پیزا	برج کج پیزا
علامت بریتانیای کبیر	در لندن	ساعت بیگ بن
علامت مصر	در قاهره	مجسمه ابوالهول
علامت فرانسه	در پاریس	برج ایفل
علامت ایران	در فارس	خوابه های تخت جمشید
علامت نروژ	در اسلو	مجسمه دختر دریا
علامت ترکیه	در استانبول	مناره های مسجد ایا صوفیه
علامت ژاپن	در توکیو	مجسمه بودا
علامت آلمان	در برلن	دروازه براندبورگ
« « هلند	در هلند	آسیای بادی
« « کشور هندوستان	در هندوستان	عمارت تاج محل
« « استرالیا	در استرالیا	کانگورو
« « عربستان سعودی	در مکه	خانه کعبه
« « یونان	در آتن	آکروپلیس
« « لبنان	در جبال دوز	درخت سدر
« « تایلند	در تایلند	فیل سفید
« « موناکو	در موناکو	رولت قمار
« « اتریش	در وین	چرخ و فلک

دبیر درس خوان؟!

الله اکبر الله اکبر

اشهدان لا اله الا الله

اشهدان محمداً رسول الله

اشهدان علیاً ولی الله

اشهد.....

موذن خوش میخواند و نوایش باتلاؤ گلدسته‌های قم در زیر نور خورشید اسفند ماه ، می‌نمایاند که ظهر است و گاه نماز و مناجات . دستها بسوی خدا میرفت و قلبها پراز ستایش و مملو از پرستش و محبتش میگردید و همه نعمتهایش را شکر گزار بودند . مابین افرادی که دستها را بسوی حضرتش بلند کرده بودند ، یکی هم پدری بود که هماندم صاحب فرزندی شده بود .

«خدایا بشکرت که فرزندی سالم بمن عطا کردی از تو میخواهم که پشت و پناهِش باشی در دریای محنت‌های زندگی سفینه نجات را بکمکش بفرستی و در ظلمات نا امیدها ، ماهتاب عنایت را بر او بتابانی . خدایا ! دخترم را طوری هدایت کن که بتواند برون برون و دنیایش اثری مطلوب بجا بگذارد.»
و خدا نیازش را پذیرفت و دخترش را، «حورای» عزیزش را در پوئیدن راه راست ، راهنمائی کرد .

«حورا» با احساسی لطیف، ایمانی راسخ و استعدادی فراوان، آمادهٔ پرورش فکر و روحش گشت .

در طول دورهٔ دبستان و نیز دبیرستان همواره بعنوان دختری محبوب و نخبه یاد میگردید . همه دوستش میداشتند و تحسینش میکردند . و آیا می‌توان در برابر اینهمه محبت و توجه خاموش و بی تفاوت ماند؟ حورای مهربان و پراحساس را هیچکس نمی‌توانست از محبت و رزیدن و سپاس گفتن منع کند . او میگوید :

همیشه معلمینم را دوست میداشتم و در دل تحسینشان میکردم و در سر یادشان را گرامی میداشتم» و نیز می‌افزاید :

«شاید همین علاقه زیاد به معلمینم شوق انتخاب حرفه معلمی را در من بارور کرد.»

و سرانجام حورا خانم شغل دلخواهشان را بدست آوردند و با نام خانم «داوری» در دبیرستان ما بتدریس پرداختند . خانم داوری با اینکه بیش از ۲۲ سال از سنشان نمی گذرد و مدت کوتاهیست که تدریس می کنند ، توانسته اند در این راه موفقیت های زیاد کسب کنند. شاگردان دوستشان میدانند و شاید بعلت تفاوت سن کمتر بین ایشان و دانش آموزان صحبت فوق العاده ای حکمفرماست.

«حورا» خانم يك وجه اشتراك بامعلمين دارند ويكي با شاگردان . آنچه كه ایشان را با دبيران متشابه ميسازد ، شغل فرهنگيشان است و آنچه كه وجه تشابه اين خانم و شاگردان است ، شاگرد بودن ایشان می باشد . زیرا اين خانم علاوه بر تدریس ، تحصیل هم می کنند و اکنون سال اول رشته پزشکی را می گذرانند. خانم « داوری » يكسال است كه بر نصر آمده اند و بتدریس درس طبیعی اشتغال دارند. مابرای ایشان آرزوی ثبات موفقیت می كنیم و مسلماً خداوند آرزوی آرزومندان پاك دل را نادیده نخواهد گرفت !

آن تن آسائی كه جان ترا از علم باز دارد آفت جان است
حضرت علی «ع»

اسامی خدا در همهٔ زبانها چهار حرفی است

به زبان	فارسی	ایزد
« «	فرانسه	دی یو
« «	لاتین	رئوس
« «	آشوری	آرات
« «	هلندی	اگور
« «	سانسکریت	دیوا
« «	مصر قدیم	آتون
« «	سریانی	ایلو
« «	آلمانی	گوت «با تشدید(ت)»
« «	عربی	الله
« «	عبری	یهوه
« «	یونانی	تئوس
« «	دانمارکی	گوره
« «	اسپانیایی	دیوس
« «	اینکا	یایا
« «	مکدانی	نابو

شکار يك ديبر



سوار بر مرکب سماجت در حالیکه مداد
را چون نیزه‌ای بدست راست و کاغذ را چون
سپری بدست چپ گرفته بودم چهار نعل بدنبال
خانم پری طالقانی می‌تاختم .

ولی از شما چه پنهان که ایشان هم مانند
آهوی شیردیده چنان فرار میکردند که باد به
گردشان نمی‌رسید .

خلاصه پس از یک هفته که این تاخت و تاز بی سرانجام ادامه داشت بالاخره
در تاریخ ۴۷/۱۲/۱۴ بزرگترین شکار تاریخ با يك پلتيك ماهرانه صورت گرفت
ومن که شکارچی آن بودم توانستم کمند مصاحبه را برخانم پری طالقانی ديبر گریز
پا حلقه زنم ،

سؤالها را در آزمایشگاه مغز در کلمات گنجاندم و در چهار راه حلق از چراغ
قرمز رد کردم و از سرسره زبان بر سر پری خانم فرو ریختم جوابهای ایشان ماشاءالله
آنقدر سر بالا بود که از آسمان هفتم هم رد میشد در هر حال پس از يك ساعت
التماس و خواهش ایشان را راضی کردم که سؤالهای مرا در کمال همکاری پاسخ
گویند اما عجب قرار دادی !! زیرا به محض اینکه پرسیدم چند سال دارید گفتند :
نمیگویم ! (همکاری از این صادقانه تر؟) ولی در هر حال از شوخی بگذریم اولین
چیزی که در این ديبر پرکار «این صفت را بر اساس صحبت هایی که در خفا باشاگردانشان
کردم ذکر میکنم» به چشم میخورد يك مهربانی و خیر خواهی واقعی میباشد و این
نمودار آنست که در این جثه كوچك چه دریای خروشانى مسكن گزیده، دریایی که
مسلماً غریق های بسیاری دارد دریایی سراسر مهر و محبت و صفا و صداقت .

از ایشان پرسیدم در کدام مدارس شیطنتهای خود را ظاهر کردید؟ بالبخندی
که نشان میداد مشغول فکر کردن به دوران شیرین بازیگوشی هستند گفتند : دبستان

پوران دخت و دبیرستان‌های پروین اعتصامی، شاهدخت و نوربخش، مکان بروز شیطنت - های من بودند»

گفتم: «از دانشگاه بگویید!» با حسرتی خفیف گفتند: «وقتی در رشته‌های پزشکی و علوم کنکور دادم تمام انتظارم متوجه قبولی در رشته پزشکی بود ولی متأسفانه در این رشته قبول نشدم ولی در علوم رتبه اول را حائز شدم و اجباراً آنرا ادامه دادم و مدرک لیسانس را اخذ کردم و به شغل تدریس مشغول شدم و کم‌کم عشق به تدریس وجودم را پر کرد تا به آن حد که دیگر از شکستم در پزشکی افسوس نمی‌خوردم» دیدم کم‌کم موضوع دارد دراماتیک می‌شود و اگر به همین منوال پیش برود اشک هر دو یمن سرازیر می‌شود جنبه صحبت را عوض کردم و پرسیدم «پری‌خانم در دوران مدرسه چه طور شاگردی بودید؟ شیطان یا مظلوم؟ پس از آنکه محتاطانه نگاهی به اطراف کردند گفتند: خیلی خیلی شیطان» و ادامه دادند: «من شیطنت را جزء سلامت یک نوجوان میدانم البته این شیطنت همیشه باید توأم با ادب و نزاکت باشد ولی بهر حال بازیگوشی لازمه جوانی است زیرا یک جوان بدون شیطنت مانند حاجی فیروزی است که صورتش را سیاه نکرده باشد»

گفتم، «از وجنات و سکنات شما پیدا است که خیلی مطالعه دارید». با لبخندی گفتند: «من تمام اوقات اضافی خود را به ترجمه کتاب و یا نقاشی می‌گذرانم از ایشان خواستم یکی از خاطره‌های جالبی را که از شاگردان خود دارند برای ما بازگو کنند پس از لحظه‌ای تفکر این مطلب را برای ما تعریف کردند: «یکی از روزها که موضوع درس درباره دندانه‌های انسان بود یکی از شاگردان شیطان را برای پرسش صدا کردم و از او خواستم انواع دندانه‌های انسان را نام ببرد کمی من و من کرد و بعد با حالت التماس گفت خانم شما اولشو بگین چون نوک زبونمه بقیشو خودم میگم گفتم: آسیا در اینجا در حالیکه می‌خندید گفت: آها خانم آسیا... افریقا... اروپا!» پس از آنکه خنده حسابی کردم گفتم: شما فکر می‌کنید او عمداً بخاطر خوشمزگی اینکار را کرد یا واقعاً نمیدانست؟ ایشان گفتند: خوب معلومست که یک شاگرد کلاس چهارم میدانده که این‌ها نامهای قاره‌ها میباشند من مطمئنم که بخاطر شوخی بوده است. هنوز داشتیم در این‌ها باره صحبت می‌کردیم که زنگ خورد و من مجبور شدم فقط چند سؤال کوتاه دیگر از ایشان بکنم مطالبی را که از این پرسش‌ها استنباط

کردم این بود که :

پری خانم هنوز ازدواج نکرده‌اند تابحال مشغول فرا گرفتن علوم مختلف بوده‌اند بطوریکه يك دوره تغذیه در امریکا و يك دوره تدریس را در انگلستان گذرانده‌اند و تنها آرزویشان اینست که ایران بتواند در راه پیشرفت علوم و فنون تربیتی گامهای سریعی بردارد در همین جا باین خانم مهربان خدا حافظی کردم و در حالیکه هنوز از هم صحبتیشان سیر نشده بودم ایشان را ترك کردم .

درخت عجیب

در هندوستان نوعی درخت از جنس سنجد وجود دارد که در نظر اول پوشیده از برف به نظر می آید اما حقیقت امر این است که این درخت پوشیده از هزارها بلکه میلیون ها عنکبوت است که تارهای خود را به دور برگها و شاخه های آن تنیده اند .

این درخت در ارتفاع ۴۰۰۰ متری و روی کوهها می روید و به خاطر بوی خاصی دارد مورد توجه عنکبوت ها است و بدین ترتیب طی مدت کوتاهی پوشیده از عنکبوت میشود و این تارها باعث به دام افتادن پرندگان و حشرات کوچک می شود که غذای عنکبوت ها را تامین می کنند .

درخت احساساتی

در آمریکای جنوبی نوعی درخت وجود دارد که مردم آن را از روی شکوفه های صورتی وزرد و سفید زیبایش می شناسند .

اما این درخت خیلی احساساتی است و میل ندارد کسی به او دست بزند اگر کسی آن را لمس کند به محض رسیدن دستش به شاخه یا گل آن ، درخت آن چنان بوی گندی راه می اندازد که همه را فراری میدهد .

افسانه هیولای دریاچه نس (Loch ness mons) داستان بس مشهوریست . در اسکاتلند بسیاری از افراد موجودی را دیده اند که به گمان ایشان گردن دراز و قسمتی از بدنش هیولای عظیمی بوده و پاهای پرده دار بزرگی را نیز در گل دیده اند .

شخصی از این هیولا عکسبرداری کرد و عکس را به اداره روزنامه «نیویور-کتایمز» فرستاده است .

این را هم بدانید بد نیست

شیر چگونه طعمه خویش را می بلعد ؟

عادت شیر این است که وقتی طعمه‌ای را به چنگ آورد و او را به قتل رسانید ابتدا ۲۵ کیلو گرم از گوشت تازه آن طعمه را می بلعد !

سپس روی جسد آن می خوابد.

وقتی بیدار شد مجدداً ۲۵ کیلو گرم دیگر از گوشت طعمه را می خورد .

خلاصه شیر مدت ۴۸ ساعت متوالی در روی جسد شکار خود دراز کشیده و آنرا رها نمی کند تا کاملاً تمام قسمت خوردنی آنرا بلع نماید .

خلاصه اگر طعمه بزرگ باشد در حدود سه روز از شکار خود پاسداری میکند و وقتی کاملاً سیر شد بقیه را برای لاشخورها رها میکند .



يك كشف مهم!

نام ما را در پیدا کردن خانم خازنی باید در لیست کاشفین نوشت ، زیرا با اینکه با زیر و زیر مدرسه کاملاً آشنا بودیم باز هم که کلاسها را زیر و رو کردیم نتوانستیم با آسانی ایشان را پیدا کنیم بالاخره تلاشهای ما پس از مدت زیادی به ثمر رسید و ایشان را در کلاس اول پیدا کردیم خانم خازنی بسیار سربزیر و ساکتند ولی در عین حال بخوبی از اداره کلاس خود بر می آیند شاگردان رفتار خانم را می پسندند زیرا که مانند دوستی همیشه مشوق بچه ها هستند .

خانم خازنی واقعاً آنطور که از نامشان بر می آید مخزن و منبع ادب و علم هستند ،

نام ایشان طبق دستور مرکب است از پروین و دخت که اگر آنها را با هم جمع کنیم می شود: پروین دخت !

پروین خانم در تیریز در سال ۱۳۰۸ بدنیآ آمده اند. ده سال پیش ازدواج کرده اند و حالا يك پسر مامانی بنام کامبیز دارند.

ایشان با شعر نو مخالفند ولی میگویند زمانه ایجاب میکند زیرا این قبیل اشعار ذوق ادبی جوانان را ارضا میکند هم چنین با آقای صادق هدایت! و علت این مخالفت اینست که خواندن کتابهای صادق هدایت برای جوانان یاس و نومیدی از زندگی را بارمغان می آورد .

از ایشان پرسیدیم که چه چیز شهرستان تبریز را بیش از همه می پسندند و ایشان گفتند که : غسل سبلان و معلوم شد که اشتیهای خیلی خوبی دارند و بالاخره در حالی که آب را از دهان ما جاری ساخته بودند برای نصیحت و یا پيامی به شاگردان گفته گاندى را مورد تائيد قرار دادند که :

« دنیا بر اساس حق و محبت قائم هست نه بر اساس نیروی اسلحه »

مردان بزرگی که معیوب بودند :

در میان شخصیت‌های بزرگ و تاریخی که منشاء تأثیرات مهمی در دنیا بوده‌اند ، اشخاصی نیز وجود داشته‌اند که معیوب بودند و نقص عضو داشته‌اند ولی به نیروی همت و اراده‌آهنینی که داشته‌اند بر همهٔ مشکلات که در سیرایشان بوده پیروز شده و نام خود را جاودانی کرده‌اند ، بعضی از این شخصیت‌ها عبارتند از :

امیر تیمور گورکانی	مؤسس گورکانیان	لنگ بود
آنیبال	سردار بزرگ و فرمانروای کارتاژ	از يك چشم کور بود
آغا محمدخان قاجار	سر سلسله قاجار	خواجه بود !
فرانکلین روزولت	رئیس جمهور فقید آمریکا	مفلوج بود
طاهر ذوالیمینین	سر سلسله طاهریان	از يك چشم کور بود
ژان پل مارا	انقلابی معروف فرانسه	مبتلا به جرب بود
عمرو لیث صفاری	فرمانروای صفاریان	از يك چشم کور بود
گئوماتای مغ	جانشین کمبوجیه هخامنشی	گوش نداشت
نلسون	دریا سالار معروف انگلیسی	یک دست و یک چشم نداشت
کرامول	دیکتاتور انگلستان	زبانش می‌گرفت

خانم مقتصد!...



خانم آذر مهر بالبخندی ملیح و صورتی
گشاده بمن فهماندند که برای مصاحبه و جواب
گفتن به سؤالاتم آماده‌اند. باصطلاح رفقا
کمی «هول» شده بودم و بدتر از همه اینکه
صفحات سؤالات را شماره گذاری نکرده بودم
و خلاصه نمیدانستم کدام سؤال را باید اول
پرسم و کدام را بعد. بالاخره دل را بدریازدم
و پرسیدم:

«خانم! شما در چه سالی ازدواج کردید؟»

در حالیکه با تعجب بمن نگاه میکردند. پرسیدند:

«شما مطمئن هستید که سؤالات را به ترتیب می‌پرسید؟»

همانطور که عرق شرم به پیشانیم می‌نشست، سعی کردم بهانه‌ای بتراشم و
خلاصه گفتم:

«یک دنیا معذرت می‌خواهم. اصلاً مثل اینکه من امروز تب دارم و سرم گیج

میرود!»

خانم آذر مهر با لحنی که یک دنیا محبت و دلسوزی در آن موج
میزد فرمودند:

«حتماً سرما خورده‌اید»

ومن افزودم:

«بله! این روزها آنفولانزای هنگ‌کنگ بیداد میکند!!»

چه دردسرتان بدهم که چقدر سعی کردم تا سؤالات را مرتب کنم و بالاخره هم
بمصدق «کار نشد ندارد» موفق شدم!

اولین چیزیکه از خانم آذر مهر خواستم، توضیحی درباره اسم کوچکشان
بود. ایشان فرمودند: پروین! بعد از سن و سالشان سؤال کردم: با زبانی ساده گفتند
«۲۷» و بعد افزودند «البته ۲۷ سال!». محل تولدشان بناگفته خودشان، سردشت

آذربایجان است . ایشان دوره‌های ابتدایی و متوسطه را در دبستانهای « عصمت » اهواز و «مازیار» تهران و نیز دبیرستان « انوشیروان دادگر » پایان رسانده و برای ادامه تحصیلات بدانشگاه رفتند و در رشته «اقتصاد» فارغ التحصیل گشته و بی جهت نیست که ایشان را «خانم مقتصد» نامیده‌ایم.

خانم آذرمهر در سال ۱۳۴۲ ازدواج کرده و اکنون صاحب دو کودک هستند : از ایشان خواستم تا شیرین ترین حرفی که از کودکشان شنیده‌اند بازگو نمایند . پروین خانم گفتند که روز قبل، فرزندشان بایشان گفته: «مامان! خدا کند که خانم معلمتان تو را بزند!»

از صفات بارز خانم آذرمهر یکی آنست که بسیار آرام و متین هستند با توجه به این صفت ، پرسیدم که آیا در دوران تحصیل هم همین اندازه ساکت و محجوب بوده‌اند ؟ در جواب گفتند:

«من اصولاً هیچوقت جزء شاگردان خیلی شیطان نبودم ولی همیشه در خلاف کاریهای دسته جمعی شرکت میکردم!» پرسیدم آیا این خلافکاریها که از آن یاد کردید شامل تقلب در جلسات امتحانی هم میشود ؟

ایشان با قاطعیت فرمودند:

«ابدأ ! ابدأ ! و برای همین است که در حرفه خود نیز همیشه سعی‌ام بر این است که راهی منطقی برای منع شاگردان از این عمل بیابم»

سؤال کردم: شما با دوستی شاگرد و معلم صمیمیت آندو موافقت؟ جوابگو شدند: بنظر من در ترقی و تعالی شاگردان بصوب فرهنگ و ادب ، هیچ چیز به اندازه «معلم» تأثیر ندارد و معلم هم بدون تفاهم و صمیمیت با شاگردان نمی تواند آنطور که باید و شاید در روح و فکر آنان نفوذ کند .

گفتم : « آیا شما توانسته‌اید این تفاهم را بین خود و شاگردانتان بوجود آورید ؟ »

در پاسخ گفتند «بطور کلی ، رشته ادبیات و بخصوص درس انشاء بیش از رشته‌ها و دروس دیگر، معلمین و شاگردان را بهم نزدیک میکند و من بمناسبت رشته تدریس و نیز علاقه خاصی که بشاگردانم دارم، فکر میکنم توانسته باشم تا اندازه‌ای حصار مرتفعی را که بین دانش آموزان و معلمین قرار دارد ، لااقل بین خود و

شاگردانم ، کوتاه سازم
چون سخن از رشته ادبیات و انشاء و نظایر آن بود، از شعرای مورد علاقه شان
سؤال کردم ،
ایشان از شعرهای پروین اعتصامی واقعاً لذت می برند و تشبیهات بدیع او
را تحسین می کنند و از میان شاعران شعر نو نیز به سبک « مهدی سهیلی »
علاقه مندند .

اما پیام خانم مقتصد هم شنیدنیست :
« خواهران عزیز ! همیشه اینرا در نظر داشته باشید که شخصیت هر فرد تا
اندازه زیادی منوط به رفتار و اطوار ظاهری اوست . بکوشید تا با ابراز رفتار
عقلانه و مناسب و اطوار شایسته و جالب بر شخصیت خود بیفزائید .

محبت نردبان رفعت است
حضرت «علی»

آسمان ماه :

اگر یکی از ساکنان زمین روی ماه پیاده شود قبل از هر چیز سه موضوع خارق العاده نظرش را جلب میکند ابتدا متوجه رنگ عجیب آسمان ماه خواهد گردید .

در روز به جای گنبد کبود معمولی ، آسمان کاملاً سیاهی را رویت خواهد کرد که در آن ستارگان صاف ولی بدون درخشندگی مشاهده میشوند در حالیکه خورشید میدرخشد !! این وضع ناشی از نبودن هوا در روی ماه می باشد .

و این مطلب عجیب را هم بدانید که :

اگر کاغذی را که قطر آن ده يك میلیمتر است ۵۰ مرتبه بر روی خود تا کنیم طول قطر آن به اندازه فاصله از زمین تاما خواهد شد .

فراری



آقای «هنجی» را باید آقای فراری نامید ، زیرا که هر وقت ما خواستیم با ایشان مصاحبه کنیم دوپاداشتند دوپا هم قرض کردند و در رفتند ، و بالاخره يك دفعه هم که توانستیم با ایشان چند کلمه صحبت کنیم بچه‌ها با گلوله های برف از ما و آقا استقبال کردند .

خلاصه آقای فراری با اینکه ستوان جرارد در تعقیبشان نیست باز هم از چنگ همه فرار می کنند . ایشان هم مانند دکتر ریچارد

کمبل دکتر هستند با تفاوت اینکه ایشان دکترای فیزیک اتمی دارند . آقای هنجی در کاشان متولد شده اند و باید افتخار کرد که شهر کاشان توانسته است چنین فردی را در دامان خود پروراند .

تاریخ تولد ایشان ۱۳۰۷ است و نامشان مرتضی امین (ریچارد کمبل) است . آقای فراری دبیر فیزیک هستند و طبق گفته شاگردانشان با اینکه در موقع درس دادن از این شاخه به آن شاخه می پرند با اینحال طرز تدریسشان بسیار قابل فهم و استفاده شاگردان و بسیار شیرین است . خوب بالاخره هر چه باشد از آقایی که دارای دکترای فیزیک اتمی باشند هم چنین انتظار باید داشت . آقای فراری از لحاظ معلومات دست همرا از پشت بسته اند .

ایشان نسبت به سنشان بسیار شیکپوش و خوش تیپ هستند . آقای هنجی در جواب هر سؤالی در درجه اول خنده تحویل میدهند و با این حساب آقای خیلی خوش مشربی هم هستند .

تکیه کلامشان «بطور کلی» است وقتی از ایشان خواستیم که برای ما يك جوك بگویند خیلی خوشحال شدند و چشمانشان برق زد و گفتند که خیلی میدانم اما خودتان بنویسید . از شهر کاشان از ایشان پرسیدیم و از معروفیت آن و آقای هنجی گفتند که از عقب های کاشان که در ایران معروف خاص و عام است بسیار راضیند و آنها را منبع شهرت کاشان میدانند .

اوپن هایمر سازنده بمب اتم

عده‌ای هنوز تصور می‌کنند که بمب اتم را آلبرت اینشتین دانشمند معروف ریاضی ساخته است. ولی باید دانست که اینشتین فقط فرمول اتم را نوشت ولی دانشمند و ریاضی‌دان بزرگی که برای اولین بار بمب اتم را ساخت یعنی بزرگترین مغز ریاضی و اتمی موجود جهان که هنوز حیات دارد پروفیسور «اوپن هایمر» است.

پروفیسور «اوپن هایمر» که مسئولیت قتل دو یست هزار نفر ژاپنی در اواخر جنگ به عهده او بوده است، چون بعد از جنگ حاضر نشد که بساختن بمب اتمی را بپردازد تحت محاکمه قرار گرفت و متهم به کمونیستی شد وی ۶۵ سال از سنش می‌گذرد.

«اوپن هایمر» آدمی است باریک اندام با موهای سفید، شانه‌های کوچک، چهره‌ای عصبی و لاغر که بیست و چهار ساعت به کشیدن پیپ می‌پردازد. بزرگترین مغز ریاضی و اتمی معاصر به ۹ زبان خارجی آشنایی داشته و همیشه در موقع تدریس تمام اعضای بدن او می‌لرزد. او در ۲۶ آوریل سال ۱۹۰۴ در شهر نیویورک دنیا آمد. پدر او از آلمان به آمریکا فرار کرد و چون به امور بازرگانی پرداخت صاحب ثروتی شد. مادر «اوپن هایمر» که آلمانی بود به هنر نقاشی علاقه داشت. «اوپن-هایمر» از سن ۸ سالگی نشان داد که بچه‌ای نابغه است روی همین اصل پدر و مادر او تصمیم گرفتند برای تحصیل او آموزگار سرخانه استخدام نمایند. پس از آن وی طوری به علوم و ریاضیات آشنایی پیدا کرد که در سن ۱۳ سالگی اولین مقاله علمی خود را در مورد (نور و روشنایی پولاریزه) نوشت، او در سن ۲۱ سالگی لیسانس خود را در رشته علوم فیزیک و ریاضیات گرفت و برای تکمیل تحصیلات خود به اروپا رفت بعد از بازگشت در منطقه لوس‌آلاموس در یک دهکده اقامت گزید و از صدای تلفن و رادیو در خانه‌اش جلوگیری و حتی برای مدت ۱۰ سال از مطالعه روزنامه‌های سیاسی نیز خودداری نمود.

در سال ۱۹۴۱ در تمام آمریکا برای دانشمندان و ریاضی‌دانان و فیزیکدانان مسلم شده بود که بزرگترین مغز ریاضی و اتمی و فیزیکی جهان «اوپن هایمر» می‌باشد روی همین اصل در سال ۱۹۴۲ درست در موقع بحران جنگ بین‌الملل دوم روز ولت

او را شخصاً به کاخ سفید دعوت کرده و به او گفت که دولت امریکا او را برای ریاست و ادارهٔ پروژه «مانهاتان» برای ساختن بمب اتمی انتخاب کرده است ، «اوپن هایمر» بلافاصله پیشنهاد روزولت را قبول کرد و شهر کوچک لوس‌الاموس در مکزیکوی جدید را برای محل کار و پایتخت اتمی انتخاب نمود .

روزی که در لوس‌آلاموس «اوپن هایمر» برای اولین بار موفق به شکستن اتم گردید طوری از این جریان ناراحت شد که چند روز از خانه بیرون نیامد ، زیرا از آن روز به بعد عقیده پیدا کرده بود که دانشمندان جهان مسئول کشت و کشتار و قتل عام‌های اتمی آینده خواهند بود و خود را سبیل مرگ میدانست .

او از آن موقع به بعد همواره غمگین و افسرده است و از کار خود ناراضی . او میگوید : شاید من با ساختن بمب اتمی مسؤول باشم ولی دیگران نیز مشغول ساختن آن بوده‌اند و من مسؤولیت مشترکی دارم .

«اوپن هایمر» دانشمند بزرگ همیشه به نقطهٔ دور دستی خیره می‌ماند . او گاهی اوقات نیمه‌های شب بیدار شده به کشیدن پیپ و تفکرمی‌پردازد . اینست سرگذشت بزرگترین مغز قرن اتم : «اوپن هایمر»

گرفتن گلوله

(يك بحث فیزیکی جالب)

در جنگ اول جهانی خبر تعجب آوری منتشر شد . يك خلبان فرانسوی هنگام پرواز در ارتفاع دو کیلومتری چیزی را که خیال میکرد مگس است در کنار صورت خود دید . بادست خود آن را شکار کرد و در کمال حیرت مشاهده نمود که يك گلوله آلمانی را گرفته است ! چقدر شبیه به داستانهای مطولی است که بارون - مونك هاوزن Baron Munchausen با آن شهرتش در افسانه گویی ، گفته است . این بارون ادعا میکرد که بادست برهنه گلوله های توپ را گرفته است ! ولی در خبر گرفتن گلوله هیچ نکته دروغ و غیر قابل قبولی وجود ندارد .

گلوله همیشه با سرعت ابتدائی خود ، که ۸۰۰ تا ۹۰۰ متر در ثانیه است ، پرواز نمیکند . مقاومت هوا بتدریج از سرعت آن کم میکند بطوریکه در انتهای مسیر فقط ۴۰ متر در ثانیه سرعت دارد .

چون سرعت هواپیما نیز در همین حدود است به آسانی ممکن است وضعی ایجاد شود که هواپیما و گلوله با يك سرعت پرواز کننده در این حالت گلوله نسبت به هواپیما و خلبان آن ساکن بوده ، یا مختصر حرکتی دارد . خلبان براحتی میتواند گلوله را بادست بگیرد ، بخصوص اگر دستکش داشته باشد ، زیرا گلوله در اثر حرکت در هوا زیاد داغ میشود :

جنتلمن واقعی ...



یکی از محبوب ترین دبیران این دبیرستان آقای زهادت هستند و من ضمن مصاحبه با ایشان کوشیدم تا عقایدشان را در این مقاله منعکس کنم .

آقای زهادت در شهر باصفای شیراز در سال ۱۳۱۴ متولد شده اند و پس از اتمام دوره متوسطه ، در رشته ریاضی و نقشه برداری لیسانس و فوق لیسانس گرفتند .

وقتی درباره وضع درسی و برخورد شاگردان با معلمین پرسیدم ، در جواب من که از شیطان ترین شاگردان کلاسشان می باشم . بانگته سنجی بسیار و بالطف فراوان ، مطلبی گفتند ، که عرق شرم از پیشانی فوران زد و ایشان فرمودند :

اول بگذارید درباره وضع برخورد شاگردان با معلم برایتان بگویم : شاگردان بسیار مؤدبند و برخوردشان با معلم عالیست . فهمیدم ایشان يك «جنتلمن» واقعی هستند !

درباره معلومات دانش آموزان اظهار داشتند . «شاگردان از لحاظ معلومات عمومی خوب و در مورد معلومات علمی ضعیفند و باید کوشش بیشتری در این مورد بکنند» .

از آقای زهادت نظریاتی برای بهبود وضع تدریس در مؤسسه خواستم . پس از کمی مکث گفتند : «مدرسه خوب را محصل خوب بوجود می آورد . وقتی شاگرد ساعی و کوشا بود ، سطح معلومات عمومی و در نتیجه وضع تحصیلی مدارس بهتر خواهد شد» .

«جوانان ؟!»

موضوع روز و مشکل روز ، سوالی بود که بذهنم آمد تا از این دبیر محترم پرسش نمایم .

آقای زهادت عقیده دارند که : زندگی مدرن تا حدی که بحال افراط در نیاید لازمه زندگی هر جوان است . اما وای بر آن روز که انرژی جوانان در کلوپهای رقص مصرف شود و یادگیری اسامی هنرپیشگان و فیلمها و نیز غرق شدن بیش از اندازه در برنامه‌های تلویزیون ؛ جایی برای جایگزین شدن علم و ادب و معرفت در اذهان آنها ، باقی نگذارد» .

يك ضرب المثل ژاپنی میگوید : «هرگاه با جوانی برخورد نمودید ، از خدا برایش خوشبختی بخواهید» . چون بحث از جوانان بود ، و این ضرب المثل نیز بفکر آمد موقع را برای بحث درباره خوشبختی ، خوش آیند دیدم .

آقای زهادت گویا هنوز داشتند جوانها را از کلوپها بیرون می آوردند و از تماشای بیش از حد فیلم‌های نامطلوب و یادگرفتن بیمورد اسامی هنرپیشگان، منع میکردند ، زیرا در جواب سؤال من مبنی بر خوشبختی ، با کلماتی قاطع و کمی بلندتر از پیش ، فرمودند :

«کار و کوشش» !

کمی ترسیده بودم، ولی این ترس نمیتوانست مرا که «جوان» هستم از رسیدن به خوشبختی که «کار و کوشش» است ، ممانعت کند پس قوای فکری خود را بکار انداختم و «کوشش» کردم که سؤال بعد را مطرح کنم .

سؤال بعدی من درباره نویسنده و شاعر مورد علاقه ایشان و نیز کتاب انتخابی ایشان بود .

آقای زهادت گفتند :

«صادق هدایت» و «جمالزاده» را ستایش میکنم . «جک لندن» و «ویکتور – هوگو» مورد احترام منند و شیفته اشعار حافظ شیرازی میباشم» و از کتبی که خوانده‌ام بیش از همه از «دریای گوهر» تألیف دکتر «حمیدی شیرازی» و نوشته‌های «جک لندن» لذت برده‌ام .

از این دبیر عزیز که زحمت جواب دادن سؤالات مرا بر خود هموار کردند، تقاضا کردم که برای حسن ختام مقاله ، پیامی برای دوستان بفرستند : و این بود پیام ایشان :

«همیشه کوشش کنید در زندگی قدرت پیش‌بینی خود را تقویت نمایید. تنها عاملی که موفقیت انسان را تضمین میکند همان ادامه تحصیل است» .

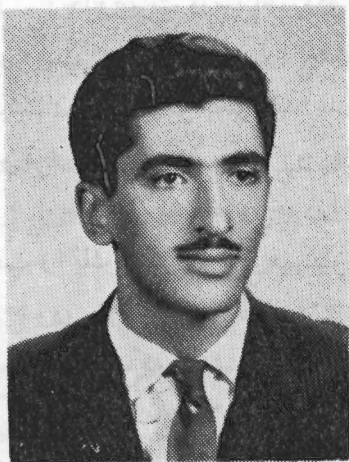
جدول ضرب با انگشتان

جدو ضرب درسی است که اغلب بچه‌ها مشکل آنرا فرامی‌گیرند ولی روش‌هایی هم هست که جدول ضرب را به صورت بازی جالبی در می‌آورد مثل جدول ضرب با انگشتان. مثلاً اگر بخواهید عددی در ۹ ضرب کنید دست‌هایتان را طوری پهلوی هم قرار دهید که کف آنها رو به زمین باشد.

سپس انگشت‌های خود را به این ترتیب نامگذاری کنید: انگشت شست دست چپ را یک بعدی را ۲ و همین‌طور ادامه دهید تا انگشت شست دست راست شماره ۱۰ شود. حالا مثلاً می‌خواهید ۹ را در عدد ۷ ضرب کنید دست‌هایتان را طوری پهلوی هم قرار دهید که انگشت‌های کوچک پهلوی هم باشند سپس شروع به شمارش کنید و انگشتی را که شماره ۷ است بخوابانید. شماره ۷ انگشت بین انگشت وسط و کوچک دست راست است. حالا انگشت‌های طرف چپ انگشت خوابیده را در ۱۰ ضرب و با انگشت‌های طرف راست انگشت خوابیده جمع کنید. چون شش انگشت در طرف چپ است پس میشود ۶۰ تا و چون ۳ انگشت در طرف راست قرار دارد میشود ۶۳ و داریم $۹ \times ۷ = ۶۳$ پس دیدید که به آسانی می‌توانیم ضرب‌های عدد ۹ را به کمک انگشتان پیدا کنیم.

اگر بخواهیم اعداد بزرگتر از ۵ را در هم ضرب کنیم باید دست‌ها را طوری پهلوی هم قرار دهیم که انگشت‌های کوچک پهلوی هم قرار داشته و دست‌ها رو به زمین باشند سپس انگشت‌های کوچک را ۶ و انگشت‌های بعدی را ۷ و وسطی را ۸ و بعدی را ۹ و انگشت‌های شست هر دو دست را ۱۰ بنامیم حالا اگر بخواهیم مثلاً ۷ را در ۸ ضرب کنیم در یک دست انگشت شماره ۷ و در دست دیگر انگشت شماره ۸ را می‌خوابانیم یعنی انگشت بعد از انگشت کوچک دست راست و انگشت وسط دست چپ را و در فاصله این دو بقیه انگشت‌ها را هم می‌خوابانیم. سپس تعداد آنهایی را که خوابیده‌اند در ۱۰ ضرب کرده و با حاصل ضرب انگشت‌های ایستاده در دو دست جمع می‌کنیم در مورد ضرب ۷ در ۸ چون ۵ انگشت خوابیده پس ۵ را در ۱۰ ضرب و با ۲×۳ یعنی انگشتان ایستاده در دو دست جمع می‌کنیم که میشود ۵۶ و داریم $۷ \times ۸ = ۵۶$ همان‌طور که قبلاً ذکر شد این روش برای ضرب الف عدد ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ در یکدیگر و در خودشان است.

«دریایی ژرف و عمیق باظاهری از یک انسان»



زمانی که ساعت ها صدای یکنواخت خود را زمزمه میکردند و گذران مرکب عمر را خاطر نشان می ساختند هنگامیکه زمین به حرکت منظومی خود ادامه میداد و بشر بسوی پیری گام برمیداشت و لحظه ای که تقویم ها نمایش دهنده سال ۱۳۱۸ بودند در کردستان شمعی نور گرفت و پرتو آن نور در دل پدر و مادری مهربان تابیدن گرفت او را «فرخ» نام نهادند فرخ نامی بود که قبل از تولد برای این کودک عزیز در نظر گرفته شده بود و «پرهامی» نامی که پس از تولد مکمل آن میشد.

کتاب عمر ورق میخورد و سالها میگذشت فرخ دیگر ۷ ساله شده بود و زمانی رسیده بود که پدر دورانیش برای پی ریزی آینده روشن او را بدبستان بفرستد در آن لحظه پدر بدرستی واقف نبود که روزی همین طفل خرد که در پی شیطنت و بازیهای کودکانه است مایه افتخار او میگردد و سبب میشود که او احساس کند وظیفه خود را بخوبی انجام داده است. فرخ از همان کودکی آرزوهای بزرگی داشت، همیشه رؤیاهای عمیق او را بدنیای افسانه ای که برهر دروازه آن پیروزی و خوشبختی نوشته شده بود می برد همیشه آرزو داشت سکان کشتی اجتماع را بدست او دهند تا بتواند این کشتی را که گرفتار طوفانی عظیم بود نجات دهد. همیشه میخواست موانع سر راه خود را در هم بکوبد و گوی اختیار تام را بدست آورد. آرزو داشت تمام معلومات دنیا: (آنها را که بی یقین گفته شده بود و آنها را که زائیده حدس و گمان بود)، بخود تزریق کند همیشه جزو شاگردان طراز اول کلاس بود و همه او را بعنوان پسری مهربان میشناختند.

وقتی از دانشکده علوم مدرک لیسانس را اخذ کرد راهی سفری به فرانسه شد تا ورقی دیگر بر کتاب دانستنی هایش بیفزاید.

پس از بازگشت به نفس خود مراجعه کرد و به عشقی که به تدریس داشت واقف شد .

این عشق بقدری شدید بود که از او مردی فعال ساخت تا در راه خواسته خویش پیروز شود. این پیروزی را او بدست آورد و به انجام حرفه مورد علاقه اش پرداخت خود ش میگوید «روز اولی که بنام يك دبیر زیست شناسی بکلاس وارد شدم تعداد زیادی شاگردان مرا دستخوش و همه کرد ولی پس از لحظه ای این ترس جای خود را به مهر و محبت داد و احساس کردم که واقعاً میل دارم در راه تدریس از هیچ فداکاری مضایقه نکنم و با گذران زمان که بخوبی شاگردان و قوف یافتم فهمیدم پیشه دلخواه خود را انتخاب کردم»

مقارن همین موقع بود که او ازدواج کرد و سالها بعد صاحب دو فرزند گشت .

بنامهای «پژمان» و «پرینان» شاید از روی اسمهایی که ذکر شد فکر کنید که ایشان به حرف «پ» علاقه بخصوصی دارند بلکه حدس شما درست است ایشان حرف «پ» را تحت اداره يك حس غریزی میپسندند و بهمین سبب شاید بيمناسبت نباشد که به ایشان لقب «پدرپرستکار» داده شود که واقعاً برای تمام شاگردان خود پدر و روحانی پرپرستکاری هستند .

وقتی از ایشان پرسیدیم از نسل جوان چه میگوئید نظر خود را بدین صورت بیان کردند :

جوانان دارای قلبهای مهربانی هستند ولی من عقایدشان را نمیپسندم که این را نمیتوان گناه آنها شمرد . مثلاً من بصدای «مرضیه» و «بنان» علاقه بیشتری دارم تا به بیتلها و اعجوبهها و یا من قورمه سبزی و چلو کباب و خورشت بادمجان را بیشتر از ساندویج سوسیس و سالاد الویه دوست دارم و یا من «هدایت» و «جمالزاده» و «حجازی» را از نویسندگان و «معیری» و «بهبهانی» را از شاعران و قصیده و غزل را از انواع شعر بر نویسندگان و شاعران نوپرداز و یا شعر نوترجیح میدهم . البته تمام این پدیدهها از خصوصیات مشترك و بارز نسل جوان نیست ولی بمحض اینکه نامی از نسل جوان برده شود این نمونهها از مد نظر میگذرد گرچه شاید چیزهای بدی هم نباشند. مثلاً مینی ژوپ برای جوانان مظهر قشنگی است ولی

مسلماً هیچ پدر و مادری آنرا نمیپسندد .

ولی بهر حال جوان چرخ اصلی اجتماع ماست و باید همه سعی کنند که این چرخ از راه صحیح بچرخد .

آقای پرهامی برای ما پند یا نصیحتی ارائه نکردند و صحبت ما بهمین جا خاتمه یافت و مطلب عمده‌ای که درباره ایشان برای من روشن شد این بود که آقای « فرخ پرهامی » دریایی هستند ژرف و عمیق با ظاهری از يك انسان.

نام‌های تازه

کشورهای جهان غیر از نامی که آن‌ها را به آن می‌شناسیم اسامی دیگری دارند، بعضی از این اسامی را در اینجا به نظر شما می‌رسانیم. برخی از این اسامی بنظر شما تازگی خواهد داشت.

حبشه : اتیوپی

آلمان : ژرمانی . دویچلاند

امریکا : اتازونی- یوناتیداستیتس

انگلستان : گریت بریتین (بریتانیای کبیر)

اتریش : اوستریا

سیام : تایلند

مصر : اژیپ

قبرس : سیپروس

سوریه : سیریا

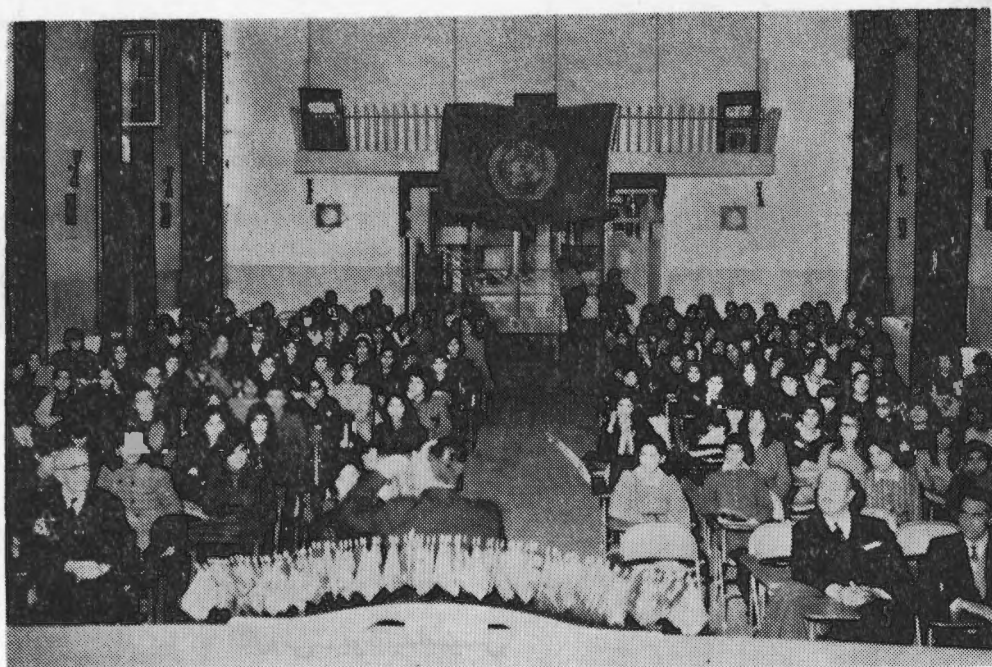
لهستان : پولونیا

مجارستان : هنگری

یونان : گریس-هلاس

ماداگاسکار : مالگاش

هلند : پی‌با- ندرلاند



قبل از «جنگ جهانی اول» برای رفع اختلافات ملل با یکدیگر و تضمین صلح جهانی هیچ گونه مرجعی وجود نداشت و بدین سبب ناچار هر گونه اختلافی که در بین دو کشور ظاهر می شد اگر با مذاکرات دوستانه در بین سران این دو کشور رفع نمی شد به جنگ منتهی می گردید و در نتیجه هر کدام از آن دو قوی تر بود و می توانست در جنگ غالب شود اختلاف را به نفع خود از میان می برد و بدین ترتیب وقوع جنگ اجتناب ناپذیر بود. برای اصلاح این وضع و محدود ساختن جنگها ابتدا «جامعه ملل» بعد از جنگ جهانی اول بوجود آمد و پس از آن «سازمان ملل» بعد از «جنگ جهانی دوم» جای آن را گرفت. بنابراین «سازمان ملل» عبارت از مجمعی بین الملل است که از نمایندگان همه ملت های جهان تشکیل شده است تا حافظ صلح جهانی باشد و همه کشورها اختلافات خود را با رجوع به آن مجمع و رعایت هر گونه قراری که از طرف آن صادر شود حل نمایند بدون اینکه وقوع جنگ در میان آنها ضرورت پیدا کند، شاید بتوانیم این سازمان را مجلس قانون گذاری جهانی بخوانیم.

برای تقویت این سازمان در هر کدام از کشورها جمعیت هایی تشکیل شده است تا مروج اصول آن در بین مردم کشور باشد و افکار عامه را برای قبول تصمیمات

با آرای این سازمان آماده سازد . مخصوصاً در مدارس برای تعلیم اصول و تشریح مقاصد «سازمان ملل» از راه تعلیم و تربیت ، تشکیلاتی بوجود آمده است که از جمله آنها جمعیت «سازمان ملل» در دبیرستان دکترولی الله نصر است که مثل همه انجمنها و سازمانهای این دبیرستان با کمال جدیت به انجام وظایف خود اشتغال دارد . برای آشنایی بیشتر با وضع این گروه از رئیس سازمان ملل در این دبیرستان که «رژمن لازاریان» دانش آموز سال چهارم منشیگری است خواستم تا به سؤالاتم جواب دهد . در مورد فعالیتهای این سازمان در مدرسه از او سؤال کردم جواب داد: بچه های عضو در «سازمان ملل» همگی با اشتیاق فراوان در پیشبرد هدف های این اجتماع کمک میکنند . روزنامه های بسیار جالبی ارائه شده که حاکی از ذوق و استعداد فراوان بچه هاست . در ضمن جشنی در ماه آبان داشتیم که فوق العاده مورد استقبال قرار گرفت . برنامه ها خیلی عالی اجرا شد و بدینوسیله من بنماینده گی از طرف اعضاء از سرکار « خانم مؤمن » کمال تشکر را دارم زیرا آنروز حتی المقدور احتیاجات ما را برآورده ساختند و همواره مشوق خوبی برای ما هستند . در مورد این جشنها از او پرسیدم . توضیح داد که : این جشنها به صورت دوره ای در تمام دبیرستانها اجرا میشود و تمام اعضای سازمان ملل مدارس در آن شرکت می کنند که هدف آنان آشنائی و طرح مجهولات است و سؤالاتی از کسانی که در این دوره ها برای همین موضوع شرکت می کنند ، می شود :

از او اسامی اعضاء هیئت مدیره را خواستم جواب داد .

دبیر کل « نسرین بنی اسدی » رئیس روابط داخلی «فلوریا ، پروین» منشی «شیدا مقدس» خزانه دار «رعنا مدحی» رئیس روابط خارجی «سهیلا کیا» نایب رئیس سازمان «سهیلا پیرنظر»

مثل اینکه خیلی عجله داشت چون تمام دبیر ها به سر کلاس رفته بودند بنابراین باتشکر فراوان از اینکه به سؤالاتم جواب داد ، از او خدا حافظی کرده و در انجام کارهای خیرشان ، بخدایش سپردم .

خانمی که الان می‌خواهم از ایشان صحبت کنم دبیر کلاسهای منشیگری هستند و در سال ۱۳۲۲ متولد شده‌اند آنهم در یکی از روزهای نشاط انگیز بهار (بقول خودشان) نام ایشان گیتی صابری است که نمی‌دانم چون کمی از صبرشان کاسته شده فامیل خودشان را به ملکی تغییر داده‌اند و یا به درجهٔ ملکوتی رسیده‌اند؟ خلاصه نمی‌دانم؟

گیتی خانم در این دبیرستان فارسی و تاریخ تمدن تدریس میکنند . ایشان اولین فرزند خانواده هستند و لیسانس بازرگانی دارند ، وبطور کلی سه سال است که تدریس میکنند .

به عقیدهٔ ایشان بچه های منشیگری زیاد در کار خود جدی نیستند و درس را بشوخی برگزار می کنند ولی تا بخواهید اجتماعی اند (یعنی پررو) . از ایشان خواستم که يك خاطره برای ماتعریف کنند ولی گیتی خانم ملکی (صابری قبلی) اولین روز ورودشان به دبیرستان را خاطره ای شیرین میدانند و بجای يك خاطره حاضر شدند يك جوك بگویند .

دوتا چینی به طهران آمده بودند وبه بازار رفتند ، درشلوغی بهم خوردند و شکستند .

ما نتوانستیم از ایشان عکسی بدست بیاوریم ، زیرا کمی در دادن عکس بخیل هستند .

«مخترع صرف عربی»

آنروز به ملاقات دبیری میرفتم که تا آن موقع ایشان را ندیده بودم که بدانم اصلاً زن هستند یا مرد؟ فقط می‌دانستم که فامیل ایشان مهان است. وقتی ایشان را دیدم جانخوردم زیرا بالاخره پیش‌خودم فکر می‌کردم که اگر خانمی دارای اینچنین فامیلی باشد بیشتر بهشان برازنده است.

نام کامل ایشان بدری مهان است و لیسانسیه ادبیات می‌باشند.

۸ سال است که شغل دبیری را دارند و در این مدرسه تاریخ تمدن و فارسی و فقه تدریس می‌کنند. نظر ایشان را راجع به شعر و شاعری پرسیدم و بدری خانم در جواب گفتند که شعر را بسیار دوست دارم و همچنین تمام شاعرها را...

از بدری خانم پرسیدم که سروکارتان با شیطانی چطور بوده و هست؟ و تا بحال دسته‌گلهایی در کلاس باب داده‌اید یا نه؟

بدری خانم گفتند که در دوران دبیرستان دبیری داشتیم که بما درس عربی میداد و خیلی هم سخت‌گیر بود و کمتر بچه‌ای بود که بتواند سالم بدون گریه وزاری از پیش ایشان برود.

خلاصه يك دفعه فعلی را صرف کرد و گفت که هر کس خوب از حفظ جواب بدهد، يك بیست خوشگل بهش میدهم. سه نفر از بچه‌ها فداکاری کردند و منم جزو آنها بودم که برای ۲۰ گرفتن فداکاری می‌کردم. وقتی نوبت من شد قبل از اینکه هنوز به‌تخته برسم، از هولم بجای فعل ضرب، ضربا. ضربو فعل دیگری اختراع کردم که هنوز خود عربها از عهده ساختن چنین فعل برنیامده‌اند و شروع کردم به صرف کردن فعل زدك، زدكا، زدكو

مترجم عربی

قبل از «جنگ جهانی دوم» برای تحصیل به «آلمان» رفته بودم. هنوز تحصیل به نیمه نرسیده بود که آتش «جنگ جهانی» در گرفت. دانشگاهها تعطیل شد. جوانان را به جبهه بردند و من هم مانند میلیونها فردیگریکارسرگردان ماندم و نمی دانستم که چه باید بکنم تا بتوانم لقمه نانی بدست بیاورم و زندگی خودم را بگذرانم. راه برگشت هم طوری نبود که جرأت بکنم بمیهن خودم بازگردم و بدتر از آن پولی در بساط نداشتم که خرج راه بکنم در همین احوال موقعی که دربدر بدنبال کار می گشتم یکشب دریکی از روزنامه های آلمانی اعلانی خواندم که مقامات «وزارت جنگ آلمان» تعدادی مترجم استخدام می کنند البته معلوم بود که آنها را برای اداره ضد جاسوسی می خواهند. از هر زبان زنده و نیمه جان دنیا آنها مترجم خواسته بودند. من هم شکر خدا را کردم و بلافاصله در اولین فرصت به آدرسی که داده بودند مراجعه کردم. اول داوطلب مترجمی زبان فارسی شدم و چون مثل من آدمهایی که برای تحصیل آمده و عقب کار می گشتند آنروزها زیاد بودند معلوم شد که جای مترجم فارسی قبلاً پر شده است. مامور این کار بمن گفت: اگر «عربی» بلد باشی شانس خواهی داشت چون یک نفر مترجم عربی میخواهیم و هیچ کس هم تا حالا داوطلب نشده است. من درحالی که از خوشحالی در پوست نمی گنجیدم گفتم: اختیار دارید من اصلاً از بیخ عرب هستم! هیچکس بهتر از من برای اینکار پیدا نخواهید کرد و بالاخره دستوراستخدام من داده شد و حقوقی که در خواب هم نمی دیدم برای من مقرر کردند. اینرا هم محرمانه خدمتتان عرض کنم که بنده شرمسار حتی يك كلمه عربی بلد نبودم و جز چند آیه قرآن و اصطلاحات «نماز» و چند تا جمله که در کتاب عربی مدرسه خوانده بودم هیچ چیزی بیاد نداشتم که اقلاً شبیه به عربی باشد. بهر حال شانس بامن یار بود و یکی دو ماهی هیچ نوع کار و مشکلی که حلش از عهده مترجم عربی بیاید نشد و بنده هفت و مجانی حقوق می گرفتم و می خوردم و می خوابیدم در این فاصله مختصر پولی پس انداز کرده و آماده بازگشت بودم اما از آنجایی که خداوند هیچگاه نمی خواهد بندگانش مفت و مجانی بخورند و بخوابند و بدعادت شوند یکروز رئیس قسمت ما باعجله مرا احضار کرد و گفت

دو عرب را در خیابان دستگیر کرده (البته بدون هیچ علتی) تو باید بروی از آنها بازپرسی کنی. من رنگم پرید و بقول معروف کم مانده بود که از ترس قالب تهی کنم. ولی هر طور بود ظاهر را حفظ کردم. بدنبال همان افسر باطاق محل بازداشت عربها رفتم. دیدم عربها يك گوشه ایستاده و رنگ از رویشان پریده است و مرتب دعای خوانند و دستشان به آسمان بلند است. افسر آلمانی بمن گفت: شروع کن اسم و مشخصات آنها را بپرس من بدون آنکه وضعی نشان بدهم جلو رفتم و گفتم: یا اعراب الاسم و رسم؟ المعرفی؟ عربها که از حرف من هیچ نفهمیده بودند همینطور زل زل بمن نگاه می کردند من که لجم گرفته بود فریاد زدم: یا رجل الاسم... الاسم... یکی از آنها که باهوشتر بود منظور مرا فهمید و گفت: انا «محمد» وهذا «هاشم»... منکه دیدم قدم اول را خیلی خوب برداشته ام بادی در گلو انداختم و به افسر آلمانی نام آنها را گفتم افسر گفت: شغلشان را بپرس و سؤال کن برای چه به کشور ما آمده اند...

منکه دیدم اینهم زیاد مشکل نیست به محمد گفتم: یا محمد الشغل و الاشتغال؟ و الشغل الهاشم؟ آنها چیزهایی گفتند ولی البته من نفهمیدم که چه می گویند روبرو به افسر کردم و گفتم محمد علاف است و هاشم شیشه بر... افسر گفت: بپرس چرا به کشور ما آمده اند؟ اینجا دیگر چرخ معلوما تم پنچر شد. مدتی ب فکر فرو رفتم و ناگهان جمله ای بخاطرم رسید باز بردستی تمام بحال استفهام از آنها پرسیدم: اهدنا الصراط المستقیم؟ افسر که می دید من باین صراحت و روانی عربی حرف می زنم خوشحال شد ولی عربها که هیچ انتظار چنین جمله ای را نداشتند و مقصود مرا درك نمی کردند بسرعت چیزهایی گفتند و منهم بمحض اینکه حرفشان تمام شد به افسر گفتم: می گویند ما آمده ایم اینجا کار پیدا کنیم افسر گفت: بپرس مگر کار قحط بود که آمدید اینجا علافی و شیشه بری کنید؟ باز بی درنگ از آنها پرسیدم: الله اكبر، الله اكبر... تو كلت علی الله..... لا اله الا الله... آنها دیگر داشتند دیوانه می شدند و یا خیال می کردند من دیوانه شده ام دیگر سکوت کردند. زیرا هیچ نمی فهمیدند که من چرا این کلمات را پشت سر هم تحویلشان می دهم و در عوض می دانستند که منهم از حرفهای آنها چیزی سردر نمی آورم افسر با عصبانیت گفت: بگو اگر بخواهند سکوت کنند مجبوریم آنها را شکنجه بدهیم تا بحرف در بیایند.

من در حالیکه مشت‌هایم را گره کرده و تکان می‌دادم گفتم : ضرب ، ضربا ، ضربوا... باز هم آنها حرف‌هایی زدند و من اینطور ترجمه کردم که می‌گویند شنیده بودم زمان جنگ چون شیشه‌ها زیاد می‌شکنند کار شیشه‌برها در آلمان سکه است و علف‌ها هم چون نان و گندم گیر نمی‌آید احترام زیادی دارند . افسر گفت : پیرس گذرنامه دارند؟ اینجا دو کلمه عربی خالص یادم آمد و پرسیدم : الجواز العبور ؟ عرب‌ها خیال کردند می‌گویم اجازه عبور دارید و می‌توانید بروید . از جای خود بلند شدند ولی افسر جلوی آنها سبز شد و در حالیکه اسحله را جلوی سینه آنها گرفته بود بمن گفت : بگو بنشینید... من دیگر بفارسی خالص گفتم . بفرمائید یا اعراب حالا چرا ؟ افسر گفت : بگو شما ظاهراً جاسوس بنظر می‌آئید ... زود اقرار کنید ... من هم ترجمه کردم : الجاسوس الملعون ، غیر المغضوب وعلیهم ولا الضالین . . . اینبار عرب‌ها سخت خشمگین شدند و چون کلمه ملعون را هم شنیدند و دانستند که من دارم به آنها توهین می‌کنم بارنگ‌های برافروخته هرچه از دهنشان در آمد می‌گفتند و من خشم آنها را به رخ افسر کشیدم و گفتم : می‌گویند به کسی مربوط نیست ما هرچه هستیم برای خودمان هستیم . شماها فکر خودتان باشید که در دنیا آدم‌کشی و زورگوئی معروف شده‌اید هر کار هم دلتان می‌خواهد بکنید . ما دیگر يك کلمه بیشتر از این نخواهیم گفت . افسر گفت : پس بگو جرم شما از نظر دولت آلمان ثابت شده و همین الان شما را در میدان سربازخانه تیرباران خواهیم کرد و منهم جمله آخری را اینطور برایشان ترجمه کردم : السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ... فاتحه والصلوات ...

قضیه ختم شد و من با اضطراب هرچه تمام تر اطاق را ترك کردم و يك راست بخانه رفتم و بالباس مبدل همان لحظه از شهر خارج شدم که آلمان را ترك کنم و هرگز نفهمیدم که بالاخره آن دود بخت را تیرباران کردند یا نه ... الفاتحه ...

«خانم زبان دان»

وقتی بسراغ خانم طوسی رفتم ، براحتی ایشان را پیدا کردم و این اولین باری بود که برای مصاحبه مجبور به گذشتن از هفت خوان نمیشدم . بالبخندی مهربان مرا پذیرفتند که این لبخند نمودار صمیمیت و مهربانی ایشان بود . ، شاگردان از اینکه برای لحظه‌ای از درس خواندن فارغ شده بودند بجان من دعا کردند و مشغول و راجی شدند . از خانم طوسی پرسیدم : خانم شما جزو کدام دسته از دبیران هستید آنها که همکاری میکنند یا آنها که مبارزه .

با مهربانی خاص خودشان گفتند : البته جزو گروه اول و برای اثبات حرف خود حاضرم بگویم که در سال ۱۳۱۱ بدنیآمده‌ام در همین لحظه برای مدتی خشکم زد زیرا این خانم اولین دبیری بودند که بدون ترس و من و من سن خودشان را ذکر کردند . بهر حال آذر خانم در مشهد بدنیآمده‌اند و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر گذرانده‌اند ، ایشان در سن ۱۴ سالگی بخانه بخت رفتند و بعد وارد اداره شدند . با گرفتن بورس تحصیلی از طرف دولت عازم بیروت شدند . آذر خانم دیپلمه‌آمار و زبان و Shorthand و منشیگری و کتابداری هستند در ضمن لیسانسیه ادبیات دانشگاه تهران هم می‌باشند . (خدایه برکت)

منزل ایشان با وجود دودختر و یک پسر دارای محیط صمیمانه‌ایست .

ایشان به مطالعه خیلی علاقه دارند و از نویسندگان جمال‌زاده - همینگوی و یکتور هوگو و جک لندن را می‌پسندند اهل موسیقی‌اند و بین آلات موسیقی به پیانو علاقه خاصی دارند و عقیده ایشان این است که نسل جوان باید همه هنرها را بداند و وقت شناس باشد

مفهوم رمزی بعضی از جانوران و پرندگان چیست ؟

آهو	مظهر	آزادگی و بیگناهی
اسب	»	شجاعت و هوشیاری
بره	»	معصومیت و بی آزاری
بزغاله	»	شیطننت و ناقلایی
خر	»	نفهمی و کودنی
خرس	»	پر خوری و نادانی
خرگوش	»	غفلت و بی هوشی
روباه	»	مکر و حيله، فریب و حقه بازی
سگ	»	وفاداری و پاسبانی (وگاه پلیدی)
شغال	»	تظاهر و دزدی
شیر	»	شجاعت و قدرت و صلابت.
گره	»	چاپلوسی و دزدی و بیوفائی
گرگ	»	درندگی و ستمگری
موش	»	حقارت و موذیگری
باز	»	فال نیک و سلطنت
بلبل	»	بی توجهی و شیدایی
بو قلمون	»	تلون و عدم ثبات و چندرنگی
پرستو	»	فال نیک و بهار
جغد	»	شومی و نحسی و بد خبری
کلاغ	»	»
شتر	»	کینه ورزی و سرسختی
پلنگ	»	بلند پروازی و تکبر
میمون	»	تقلید و ادا و اطوار
طوطی	»	بی فکری و تقلید و بی اعتنائی
کبک	»	خوش خرامی و طنازی
خروس	»	شهوت و میل

آقای بی آفت



آقای یدالله حاجی زادگان در سال ۱۳۱۲ در شهرستان بم بدینا آمدند و عنوان ایشان ازین ضرب المثل گرفته شده (بادمجان بم آفت نداره). و تحصیلات ابتدایی و متوسط خود را در همین شهرستان سپری کردند و سپس در دانشسرای مقدماتی کرمان مشغول به تحصیل شدند. بهر حال هم اکنون ایشان دارای مدرک فوق لیسانس در رشته های تاریخ و جغرافی هستند.

در مدرسه تاریخ و جغرافی تدریس

میکند و ایشان یکی از دبیرهای محبوب شاگردان میباشند. وقتی از شاگردان در باره آقای حاجی زادگان و رفتارشان سؤال کردم همه یکصدا گفتند: خیلی مهربانند و دلسوز

ازین جملات کوتاه که مسلماً توانایی آنها ندارند که تمام صفات خوب آقای حاجی زادگان را برای شما روشن سازند، می فهمیم که این آقای مهربان و تاریخ دان مورد توجه شاگردان هستند.

مادیرگر در باره ایشان صحبت نمیکنیم و مقاله تاریخی و ادبی را که ایشان برای افزایش معلومات شما نوشته اند برای شما چاپ میکنیم.

مفهوم کلی تاریخ

بقلم آقای حاجی زادگان

دبیر تاریخ و جغرافی

کودکی که چشم بجهان میگشاید و بزندگی تازه کشانده میشود. با دنیایی نو و تازگیهای روبرو میگردد که همه از برای او مجهول و نارساست، با چنین حالتی است که کودک از آغاز زندگی بنابه غریزه فطریش با تلاش و جنبشی آرام و بی گیر و دیده ای تیزبین و کنجکاو، بمنظور شناخت محیط زندگی خویش به تفحص و

جستجو می‌پردازد ، تا بر همه آنچه را که می‌بیند و می‌شنود آگاهی یابد با گذشت زمان و اینکه سه یا چهار سال از سنش گذشت و احیاناً بکودکستان روانه گردید و با چشمانی پرفروغ متوجه خانه ، محله ، خیابان و مناظر طبیعی شهر خویش شد ، در ذهن کودکانه‌اش بسئوالات متعددی برمیخورد . شاید اولین سؤال او این باشد : که من کجا بودم و چگونه و چرا بدنیا آمدم و مفاهیم دیگری ..

و هنگامی که برای سرگرمیش داستانی گفته میشود بدقت و با علاقه فراوان گوش فرا میدهد و دوست دارد که نام آوران داستان را بشناسد و بدینصورت آشکار میشود که حس کنجکاو از همان اوان زندگی در نهاد هر کودک است و بگذشته و تاریخچه و سرنوشت و تحولات زندگیش علاقمند .

او میخواهد بداند و ازدانشی که از این راه کسب میکند بر از زندگی پی‌برد و از این فراگیرها احساس غرور کند و گاه قانع شود و زمانی باین جستجو و پرسش و تحقیق بمنظور آگاهی بیشتر ادامه دهد .

چنین کودک کی که از رشد جسمانی بیشتر بهره‌مند میشود بدبستان و یا بدبیرستان میرود . نحوه سئوالاتش بمقتضای رشد عقلانی او رنگی دیگر بخود میگیرد و دامنه وسیع‌تری پیدا میکند . او میخواهد کشورش را بشناسد و بسابقه و گذشته و به‌فراز و نشیب‌های زندگی آن بنگرد و بتحولاتی که در آن بوجود آمده آشنا شود و درعین حال بسرنوشت ملل و اقوام دیگر و به‌زبان و آداب و عادات و سنن و رقص و هنر سیر تکامل و ترقی آنان نیز دلبستگی خاص نشان میدهد .. و مایل است بهر طریق از سیر و تحول زندگی آنان مطلع شود.

آشنایی و اشتیاق او بتماشای فیلم و تلویزیون و رادیو و روزنامه و نشریات ، در ذهن او تصورات گوناگونی از جلوه‌های مختلف هنر و ادب و موسیقی و مسائل اخلاقی و اجتماعی و جنگ و ستیزه و غیره را بوجود می‌آورد همچنانکه با دیدن و یا خواندن صحنه‌ای از گذشت و فداکاری و همت و جوانمردی و پایداری ، عواطف و احساساتش را بشدت تحت تاثیر قرار میدهد و باو درس انسانیت و نوع دوستی می‌آموزد ، تماشا و مطالعه قسمت‌های دیگری چون : اختلافات و تبعیضات نژادی و مرام و مسلک و حکومت . جنگ‌ها و خونریزی‌ها و کشتارهای بیرحمانه بانواع سلاحهای مخرب . عدم تساوی حقوق بشری - تفاوت آشکار زندگی مادی و حس نفرت او را برمی‌انگیزد .

در هر دو صورت او میل دارد تا ریشه و اصل و علل و انگیزه همه این موارد را بفهمد و همین امر او را وادار به تعمق و پرسش میکند. در اینجا است که باید بپارشان شتافت و زمینه‌ای مساعد برای یادگیری آنان که مناسب حال و سن سالشان بود در اختیارشان گذارد و به هزاران مشکل و پرسشی که در پیش دارند پاسخی قانع کننده و معتدل داد تا به مطلوب خویش نایل آیند.

همه این وقایع و جریانات و اطلاعات دیگری را میتوان بصورت مقدمه‌ای بنام تاریخ، و تاریخی دلبذیر که از گذشته دیر تا هم اکنون بگونه‌های: تاریخ و تمدن و فرهنگ. تحولات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی - هنر - فلسفه ادب - علوم - اختراعات و اکتشافات - جغرافیای تاریخی و علل وقایع مختلف، جلوه کند، ارائه داد و در دسترس همگان خاصه گروه دانش پژوه قرار داد.

با اتخاذ چنین روشی است که ما به مفهوم کلی تاریخ راه یافته‌ایم... و باید اذعان کرد که تاریخ به معنای اخص ثبت و ضبط وقایع یا وقایع نگاری گوشه‌ای از این تاریخ کلی است که برنامه فعلی دبستانی و دبیرستانی و دانشگاهی ما را تشکیل میدهد. ضروری بنظر میرسد تا به جنبه‌های دیگر تاریخ متناسب با تحولات سریع اجتماعی توجه‌ای شود تا محصلین باشو و حالت و رغبتی خاص به مطالعه آن عشق ورزند

بدین کیفیت میتوان بمطالب کلی و آموزنده تاریخ بصور گوناگون که جوابگوی احتیاجات طبیعی و خواسته هر فرد بشری است توجه نمود و بیادگیری و مطالعه آن آنطور که شایسته درسی بدین بزرگی است پی برد. و از هر جزء آن نیز درس زندگی آموخت و از مزایای بی شمار آن غافل نماند. چه تحقیق و مطالعه چنین تاریخ جامعی میتواند فوایدی را در برداشته باشد:

۱- تفکر و اندیشه و تعقل که خود از خصوصیات انسانی است و همان اصلی که انسان را از حیوان متمایز میسازد.

۲- دامنه دید و فکر او وسیع میشود و خود را در زمانی بسیار طولانی میبیند و میتواند بخوبی از درک مسائل برآید و جهانی را بسیار بزرگ دیده و از کوتاه بینی به پرهیزد.

۳. درس زندگی است: زیرا او بخوبی راه مبارزه با فقر و تهی دستی و قهر طبیعت و ناسازگارهای آنرا میآموزد و میتواند با کوشش خستگی ناپذیر با مقایسه افرادی که از هیچ به همه چیز رسیده‌اند بکوشد و موفق شود .

۴. تاریخ نشان دهنده و سازنده اخلاقیات و معنویات است : مبارزه با ظلم و بیدادگری . کمک به بینوایان و مظلومان ، احقاق حق ، درك آزادی و حفظ آن عدم سودجویی و نفع پرستی و تملق و چاپلوسی و رشوه‌گیری و دزدی و خیانت، همه اینها مواردی است که از طریق تعالیم مذهبی و سیاسی و افکار عالیه رهبران آنها میتواند جامه عمل بپوشد و هر فردی را راه‌نما باشد.

۵. شناخت جامعه: آگاهی بر زبان و مذهب و موسیقی و آداب و رسوم و جشن و اعیاد و احوال زندگی اجتماعی بشری

۶. اندوختن تجربه : که خود بزرگترین عامل پیروزی در همه شئون زندگی است زیرا از تکرار اشتباهات و نابسامانی‌های دیگر بخوبی می‌کاهد و همه گونه راهنمایی و مساعدتی را باو میکند تا از اندوختن تجربه چندین هزار ساله گروه‌های پیشمار بشری از هر حیث بهره گرفته و راه و روش درست را انتخاب و پیشه خویشتن سازد .

۷. وقوف بر مسائل اجتماعی و خانوادگی و بهداشتی و فرهنگی ، و در نتیجه بهتر زیستن .

۸. عبرت از زندگی دیگران

۹. آشنایی با علوم و اکتشافات و پیشرفتهای بزرگ بشری .

۱۰. تحريك حس مليت و وطنخواهی .

۱۱- آگاهی بر جهانیکه در او زندگی میکند .

۱۲. سازش و بوجود آوردن حس تعاون و برادری و برابری و صفا و دوستی

و پایان دادن به همه جنگ و جدالها .

۱۳ - آشنائی با افکار ملل مختلف جهان

باشد از مؤهبت بزرگی که تاریخش را خواندیم بدرستی آگاه شویم و از تأثیر و تحولی که یقین می‌تواند در همه شئون اجتماعی بشری به منظور بهبود و به‌زیستی زندگی او حاصل شود . بهره‌مند گردیم .

بخش ادبی

(شعرها)

کیپلینگ : نویسنده‌ای که در هفده سالگی سردبیر شد

«ردیبرد کیپلینگ» در ۳۰ دسامبر سال ۱۸۶۵ در بمبئی در يك خانواده انگلیسی دیده به جهان گشود .

پدرش «جان لاکوود» مرد هنرمند و نقاش ماهری بود که در آن زمان که رفته رفته در انگلستان نیز حس بشر دوستی بر میهن پرستی غلبه پیدا می کرد و انگلیسی های متجدد فریاد «آزادی برای جهانیان» بر می آوردند، این مرد که به ملیت و قوم خود علاقه فراوان داشت ، برای آنکه فرزندش طبق سنن و رسوم قدیم انگلستان ببار آید «ردیبرد» کوچک را به انگلستان فرستاد و پسرش در آنجا در مدرسه معروف - یوناتید سرویسز کالج - مشغول تحصیل گردید .

«ردیبرد» در انگلستان مشغول فرا گرفتن درس شد و آنطور که پدرش مایل بود او انگلیسی بار آمد . وی به تاریخ و ادبیات انگلیسی بیش از دروس دیگر اظهار علاقه می کرد و بیش از يك شاگرد معمولی مطلب فرا می گرفت بطوریکه در چهارده سالگی مانند يك پرفسور درباره تاریخ سلسله «هانوور» صحبت می کرد

مقارن همین ایام به هندوستان بازگشت و در راه نویسندگی گام نهاد . وی در سن هفده سالگی با آنکه تمام هم سالانش به بازی فوتبال و کرکت مشغول بودند یکی از سردبیران نامه کشوری و نظامی «لاهور» شد . در سال ۱۸۸۶ یعنی در ۲۱ سالگی اشعاری منتشر ساخت که جنبه هجو داشت و فقط دوسه قطعه از آن نماینده قریحه و ذوق سرشار او بود .

در سال ۱۸۸۷ درست یکسال پس از سردبیری ، داستانهای را که در نامه کشوری و نظامی (لاهور) نوشته بود، جمع آوری کرد و بنام «داستانهای از کوهستانها» منتشر ساخت . داستانهای دیگری نیز از قبیل :

سه سرباز - داستان خانوادگی کاذبی - بلباس سفید و سیاه - وی ویلی و نیکی نوشت که گامی بسوی شهرت برداشت .

شهرت او به انگلستان هم رسید و هنگامیکه انگلیسیها داستانهای او را خواندند ، دریافتند که جوانی پرشور و میهن پرست ، دورا از میهن ، در یکی از نقاط امپراطوری انگیس به شعرونثر به ستایش از اعمال جنگجویان امپراطوری

مشغول است .

و این محبوبیت تا اندازه‌ای شدت یافت که زمانی که «ردیرد» به انگلستان بازگشت خود را مشهور یافت . اولین داستانی که وی در انگلستان نوشت نامش «نوری که خاموش شد» بود که بسیار طرفدار پیدا کرد . و حتی از روی این داستان فیلمی هم ساخته شد .

پس از مدتی توجه او به شعر و شاعری معطوف شد و اشعاری بنام «تصانیف سرباز خانه» منتشر نمود . هنگامیکه تصنیف دیگر خود یعنی «خاور و باختر» و همچنین «پرچم انگلستان» را سرود شاعر مشهوری بود . پس از این موفقیت او عازم سفر به کشورهای اروپائی شد و در این سفر در گرو دختری بنام (کارولین استار باستی) نهاد این دختر و خواهرش (ولکت) دخترانی ادب دوست بودند . (ردیرد) با همکاری ولکت کتابی نوشت و با خود کارولین ازدواج کرد . پس از ازدواج کتاب جنگل را نوشت که در سال ۱۸۹۴ منتشر شد و دیگر داستان‌هایی که یکی پس از دیگری از طرف او برشته تحریر در آمدند عبارت بودند از : کیم هفت دریا - ملوان جسور - که از هر کدام آنها نیز فیلمی تهیه شد .

در جنگ جهانی اول او با اشعاری که برای سربازان می سرود «شاعر سربازان» لقب گرفت و این شهرت تا آخر عمر بر نام او حاکم خورد .

ردیرد کیپلینگ که هنوز بر سر تعلق او به هندوستان و انگلستان مشاجره وجود دارد در سال ۱۹۴۶ در ۸۱ سالگی وفات یافت . مطالعه آثار او را به همه شما ادب دوستان عزیز پیشنهاد می کنیم !

نقدی از کتاب «بن بست» اثر اهنری

تلخیص از: دوشیزه سیف نراقی

کلاس پنجم ریاضی

نقد و کاوش دربارهٔ يك كتاب همانند بررسی يك فيلم و بحث در بارهٔ تأثیر آن در روحیات يك فرد از دو جنبهٔ كاملاً متفاوت قابل ذكر است ، آیا يك كتاب خوب باید يك معلم خوب باشد و یا باید آنرا فقط و فقط از دریچه يك ارزش هنری با معیارهای خاص خود سنجید ؟ این مسئله یعنی بحث دربارهٔ مرز بین ارزشهای هنری و مادی و بیان مقیاسهای سنجش هريك مسئله ایست پیچیده که هر کس آنرا بازویه ای متناسب با معلومات خود مینگرد .

انتقاد از يك اثر علمی بواسطهٔ وجود مقیاسهای دقیق ریاضی و منطقی آنهم با نهایت دشواری امریست میسر ، اما بیشك قدم نهادن در چنین راهی منوط به تسلط کامل در ژرفنای دانش بشریت و بنوعی خلاق پدیده های نوین است و از آنجا که چنین بحثی بهیچوجه برای ماقابل طرح نیست ناگزیر از پذیرش يك سلسله معیارهای سطحی برای سنجش ارزشهای آشنا تر شویم و به خلاصه ای از داستان « بن بست » توجه میکنیم :

سوپی در روی یکی از نیمکتهای پارک مدیسون خوابیده بود نسیم سرد صبحگاهی روزنامه هایی را که دیشب برای نجات از سرما به خود پیچیده بود بطور چندی آوری می لرزاند .

یکی از روزهای آخر پائیز بود . برگی پژمرده و زرد رنگ از درخت مقابل کنده شد و چرخ زنان بروی گونه اش خورد .

سوپی بالرزشی که نشانه سرمای شدید هوا بود برخاست ناگهان غمی عمیق و جانکاه تمام وجودش را فرا گرفت . برای يك لحظه همه چیز بخاطرش آمد ! آری زمستان دوباره فرارسید .

زمستان با همهٔ سردیش با همهٔ خشونتش و برای عده ای بازیائیه و تفریحات

لذت بخشش !

شروع این فصل سر آغاز آرزوی بزرگی برای سوپی بود آرزویی که همه افکارش را متوجه خود میساخت ، نه ، اشتباه نکنید او آرزوی اقامت در مجلل ترین و

باشکوهترین هتل‌های شهر یا سواحل آرام و رویائی ناپل را نداشت .
او برخلاف میلیون‌ها مردم دیگر آرزوی اسکی در روی تپه‌های پر برف آلپ
رانمیکرد و فقط بیک چیز می‌اندیشید ، زندان ، آری کاخ آرزوهای اوزندان بود .
جائیکه می‌توانست سه ماه زمستان را دور از سرمای کشنده هوا با غذاهای
گرمش سپری کند .

او همیشه از موسسات خیریه بیزار بود .
بنظر او چیزیکه آنها بازاء غذا و لباس از او می‌گرفتند یعنی غرورش بیش از
این ارزش داشت به همین دلیل در خیابانها براه افتاد تا ظهر بدون هدف از این
خیابان به آن خیابان و از این کوچه به کوچه دیگری میرفت راههای مختلفی برای
نیل به هدفش وجود داشت اما عالترین آنها را انتخاب کرد .

صرف غذا دریکی از رستورانهای درجه اول وعدم پرداخت پول آن ، يك
اردك سرخ کرده ، کمی شراب و خاویار بایك دسر مفصل کافی خواهد بود !

به این ترتیب هم‌شکمی از عزا در می‌آورد و هم بهسولت به مقصودش میرسید
به‌همین منظور بطرف رستوران مجللی که آنطرف خیابان بود براه افتاده، اما هنوز
با بدرون سالن رستوران نگذاشته بود که با نگاه غضب‌آلود سرگارسون که متوجه
لباس مندرس و پاره او شده بود مواجه شد و چند لحظه بعد خود را روی سنگ
فرش پیاده رویافت و بدین ترتیب اردك نیز از سرنوشت شوم خود نجات یافت
برای چند لحظه خود را بخاطر حماقتی که بهخرج داده بود ملامت کرد و درحالی‌که
ستون فقراتش بشدت درد میکرد بطرف يك رستوران محقر براه افتاده قبل از ورود
لباسهایش را مرتب کرد و یگراست وارد سالن شده و پشت میزی قرارگرفت سپس
گارسون را صدا زده دستور گوشت سرخ کرده با ماکارونی و پنیر داد و يك لیوان
شراب پس از خوردن غذا گارسون را صدا کرد و گفت : من پول ندارم لطفاً پلیس
را خبر کنید گارسون که بشدت از کوره دررفته بود بانهایت غضب فریاد زد نه پلیس
لازم نیست خودم خدمتت میرسم و دوباره سوپی خود را روی سنگفرش کنار پیاده
رو احساس کرد. تمام بدنش درد میکرد ولی برایش اصلا مهم نبود زیرا او میبایست
به‌هدفش میرسید .

پلیسی قوی هیکل در حالی‌که باتومش را در هوا پیچ میداد آنطرف پیاده رو
ایستاده بود سوپی ناگهان با تمام قوا شروع به فریاد کشیدن کرد همه متوجه او شدند

دورش حلقه زدند پلیس به آرامی پیش آمد و مردم را متفرق کرد و برایشان توضیح داد که این یکی از دانشجویان دانشگاه اکسفورداست و بمناسبت پیروزی بزرگی که امروز در مسابقات ورزشی دانشگاهانصیبشان شده جشن گرفته و به پایکوبی و سرور پرداخته است .

ناگهان سوپی غمی بزرگ سراسر وجودش را گرفت نکند او را نفرین کرده باشند و او برای همیشه از نیل به آرزوی بزرگش محروم بماند؟ آه که چقدر بدبخت بود با اینهمه باز فکر تازه‌ای به مغزش خطور کرد و بترین مغازهٔ لوکس فروشی که درست مقابلش قرار داشت ایدهٔ تازه‌ای در خاطرشان ایجاد کرد سنگ بزرگی برداشت و با نهایت قدرت بطرف و بترین مغازه پرتاب کرد و کنار خیابان ایستاد صدای شکستن شیشه و اجناس داخل و بترین پلیس را متوجه او کرد ، به بخشید آقا شما متوجه نشدید چه کسی شیشه را شکست ؟ و سوپی باخونسردی جواب داد لابد خیال میکنید من آنرا شکستم و پلیس که از این جواب او زیاد خوشش نیامده بود متوجهٔ مردی شد که بسرعت میدوید تا سوار تراموا شود اما قبل اینکه بتواند وی را متوقف کند مرد سوار تراموای شد و تراموای حرکت کرد. این بار نیز سوپی موفق نشد راستی چرا؟ چرا پلیس آنقدر احمق بود ؟ چرا مردم او را بیگناه میدانستند؟ این‌ها سؤالاتی بود که سوپی در آن شرایط پاسخی برایش نمییافت تصمیم گرفت از آرزوی خود چشم‌پوشد ، آری فردا به مؤسسه خیریه خواهد رفت لباسی که میخواستند باو بدهند و او آنرا پس داده بود خواهد گرفت و به مغازه کفافی عمویش خواهد رفت و به کار خواهد پرداخت و زندگی شرافتمندانه‌ای را آغاز خواهد کرد. اما وقتی نگاههای ترحم آمیز خانم رئیس مؤسسه خیریه را بخاطر آورد بر خود لرزید ، نه ، زندان بهتر از تحمل این ترحم بود . باز هم براه افتاد ، دیگر هوا کم کم تاریک میشد مردانی که باعجله بدنبال کار خود میرفتند و آنهایی که پیش زن و فرزندان‌شان به خانه باز میگشتند . خانمهایی که بالباسهای فاخر و پالتوهای پوست از اینطرف، خیابان به آنطرف میرفتند توجهش را جلب کرد. ناگهان لبخندی چهره‌اش را از هم گشود سه ماه جرمی که باو اجازه میداد تمام زمستان رادر وسلول گرم زندان بگذارند .

پلیسی که در سرچهار راه ایستاده بود وی را امیدوارتر میکرد بهمین منظور پیش رفت و به خانمی که مشغول تماشای اجناس و بترین يك مغازه بود نزدیک شد

و مثل کسانی که قصد مزاحمت دیگران را دارند چند کلمه بر زبان راند پلیس با دقت خاصی به او مینگریست يك اشاره زنك كافی بود تا سوپی بندهای جادو شده آزادی را پاره کند و به بزرگترین آرزویش دست یابد اما برخلاف انتظار او زنك كم كم از چهارراه دور میشد سوپی با وقاحت تمام کلمات عاشقانه بر لب میراند تا آنكه كاملاً از محیط شلوغ خیابان دور شدند آنگاه زنك بازو در بازوی سوپی انداخت و با عشوۀ خاص به او گفت : اوه، عزیزم قشنگ ترین جملاتی بود كه در عمرم شنیده بودم من روبه بخش كه جلوی پلیس نتونستم عكس العملی نشون بدم ؟.

دنیا را با تمام جرم سنگینش بر سر سوپی گرفتند .

اگر غرورش اجازه میداد دیوانه وار میگريست دیگر معتقد شده بود كه جادویی بزرگ اورا به آزادی پیوند میدهد باز حمت زیاد در یکی از قسمتهای شلوغ خیابان خودش را از شر زنك رها ساخت و بسرعت در كوچه ای از نظر ناپدید شد و سپس بدون هدف در خیابانها پرسه میزد و به سرمای زمستان میاندیشید يك راه دیگر وجود داشت راهی كه مسلماً به هدفش منتهی میشد .

يك مغازه كفش فروشی نظرش را جلب كرد .

مرد مشتری چتر ابریشمی مشكی رنگش را بدسته مبل تكیه داده بود و كفشی را امتحان میکرد «سوپی» بانهایت خونسردی وارد مغازه شد .

چتر را برداشت و از مغازه بیرون آمد پس از چند لحظه مرد با عجله وارد خیابان شد .

آقا با شما هستم آقا چتر مرا كجا میبرید ؟ سوپی قدمهایش را آهسته تر كرد حالا دیگر هر دو بهم رسیده بودند . مرد دوباره سؤالش را تكرار كرد و سوپی با همان خونسردی جواب داد اگر چتر مال شماست پس چرا پلیس را صدا نمی كنید ؟

برای آخرین بار یأس سراسر وجودش را فرا گرفت یأسی عمیق و مبهم كه سوپی را با تمام غرورش بزاند و آوارش كرد كه بگرید آری او گريست، گريست بخاطر هدف تمسخر آمیزی كه حصولش آسان می نمود چتر را با خشم تمام دریکی از كوچه ها بگودالی افكند و براهش ادامه داد

پاسی از شب گذشته بود خیابانها از عابرین خالی میشد دریکی از خیابانهای

خلوت صدای آهنگ ملایم و روحناواری بگوشش خورد قدمهایش بی اراده سست شد. نور پریده رنگ و خیال انگیزی که از پنجره مقابل میتابید قیافه اش را جلوه ای روحانی بخشیده بود

صدای ارگ زن کلیسا هم چنان بگوش میرسد گویی قطعه ای را برای مراسم خود آماده میکرد .

«سوپی» به ستونهای کلیساتکیه کرده بود و تلاطمی عجیب و بیسابقه صفحات مغزش را در هم میکوبید افکارش را در گون میکرد و انقلابی وصف ناپذیر در روحش بوجود میآورد نه او بزندان نخواهد رفت او دیگر از زندان متنفر است او مانند میلیونها مردم شرافتمند دیگر کار خواهد کرد و غرورش را باز خواهد یافت .

همین فردا صبح پیش پوست فروشی که قرار بود برایش کار کند باز خواهد گشت .

او دیگر سربار جامعه نخواهد بود ، دیگران باید که به او احترام بگذارند ، دوستش بدارند و نوازشش کنند و سوپی به آهستگی براه افتاد رفت تا زندگیش را آنطوریکه باید آغاز کند اما هنوز چند قدم بر نداشته بود که دستی سنگین به شانه اش خورد . با دستپاچگی برگشت و پلیسی قوی هیکل برابر خود دید .

اینجا چه میکردید؟ همیچی! پس لطفاً همراه من بیائید

فردای آن روز قاضی دادگاه سوپی را بجرم ولگردی به سه ماه زندانی محکوم کرد !!

.....

درست بخاطرم نیست مثل اینکه سه سال پیش بود وقتی برای اولین بار این داستان را خواندم اشک در چشمانم حلقه زد ، آرام گریستم .

مثل اینکه درهای زندان را باز کرده اند تا مرا سه ماه از پدرم ، مادرم و تمام کسانی که دوستان داشتم جدا کنند .

بی اختیار فکر کردم با حقیقتی بزرگ مواجه شده ام حقیقی که متأسفانه وجود داشت تصمیم گرفتم آدم بدی باشم آنقدر بد باشم تا هیچ تنبیهی در نظرم مبتنی

بر عدم عدالت واقعی جلوه گر نباشد شاید این تغییر تا مدت‌ها در رفتار و روحیات من قابل درك بود .

اما اکنون که بعد از چند سال به گذشته باز می‌گردم در راه قضاوتی صحیح و منطقی به مسئله‌ای برخورد می‌کنم که همان تفكیک ارزشهای هنری و مادیست ، بیشك داستان فوق که نمونه‌ای از تلاش بی‌فرجام انسانهاست از نظر هنری که من آنرا در روحیات فرد مؤثر میدانم ، اثریست بسیار جالب و گیرا . اما اگر از تعریف فوق با فراتر نهم و این تأثیر را به اثرات مثبت و منفی تجزیه کنیم آنگاه از داستان فوق بعنوان يك اثر که فاقد هر گونه ارزش هنریست میتوان یاد کرد ، اما از آنجا که تفكیک بهیچوجه منطقی و صحیح نیست و از آنجا که بحث درباره هر چیز بدون در نظر داشتن معیارهای صحیح و خاص خود میسر نمیشود ، قضاوت فرد خود ما که بیشك مبتنی بر درك شخصیتمان از يك اثر هنریست نمیتواند مآخذ صحیحی داشته باشد .

این است آنچه که ما را به همبستگی شدید ارزشهای هنری و مادی مومن میسازد و مبین حقیقتی اجتناب ناپذیر بر عدم توانایی ما در اظهار نظری دقیق و منطقیست .

شاعره مبتدی



آن روز موضوع انشائی که لازم بود همه آنرا نوشته باشند «رهگذر» بود. وقتی سرکار خانم «عالمی» به کلاس تشریف آوردند و پس از يك سلسله تشریفات که هر روز دربدو ورود هر دبیر تکرار می شود، انجام شد، کلاس سکوت خود را حفظ کرد و همه منتظر شدیم ببینیم چه کسی باید انشاء بخواند و یادر حقیقت قرعه بد شانس به نام کدامیک از ما اصابت می کند. پس از اینکه چشمهای خانم «عالمی» چند بار اسامی بچه ها را در دفتر از بالا به پایین و از پایین به بالا از مد نظر گذراند.

همگی شنیدیم که دوشیزه «مهوش عزیزی» به صحنه پیکار دعوت شده اند همه بچه ها حالت خستگی بعد از يك بحث را بخود گرفتند و گفتند خوب دیگه ولش، خر ما از پل گذشت وقتی «مهوش» پای تخته رسید قبل از شروع انشاء گفت که می خواهد توضیحی درباره انشایش بدهد همه بحالت نیمه گوش بودند که باگفتن این جمله مهوش «انشای من يك شعراست که خودم آنرا گفته ام» تغییر حالت دادند همه دستها بزیرچانه رفت، چشمها فراخ شد، و گوشها تیززیرا این اولین شعری بود از طرف يك همکلاسی می شنیدیم. امر مسلم این بود که خانم عالمی بالبخندی از خشنودی همراه با نگاهی مهربان و سپاسگزار از او پیشوا کردند و بعد کلاس را سکوت فرا گرفت و همه ما سرا پا گوش شدیم. فکر می کنم کنجکاو شما برای شنیدن شعری تحت عنوان رهگذر از مهوش عزیزی دانش آموز کلاس ۵ جلد شده باشد بیش از این شمارا منتظر نمی گذارم و سخن را کوتاه می کنم و این چکیده فکر يك دختر با مطالعه و خوش ذوق را برای شما درج می کنم امیدوارم خوشتان بیاید و یکی از مشوقان او در این راه باشید :

«رهگذر»

رهگذر

آهسته مگذر از کنارم

قلب ناکامی کنون افسرده گشته
آفتاب عمر عشقی از جهان برچیده گشته
رهگذر

ای مرد شب
خاموش مگذر از کنارم

* * *

باصدای گامهایت دل به سینه می‌تپد چون مرغ رؤیا
چون زند بال و پرش در آن سکوت تارو تنها
بیم آن آید که ناگه بشکند او میله‌ها را

* * *

لیک تو
ای رهگذر
مگریز ، مگریز
خیز و شادی و طرب درمن بیانگیر
سالها باشد که کس ناکرده ازاین رهگذر
زین سبب تنها تو باشی اندرین ره ، رهگذر

* * *

رهگذر ای رهگذر
دیرست در فکر تو بودم
کسی نبوده تا بگویم در خیالم زنده هستی
در همه حالی ، به هنگام غم و هنگام مستی
پس چرا ای رهگذر خاموش هستی؟

* * *

در دیار من به حد خود سکوت است
زین سبب اکنون دلم مشتاق قوت است
قوت من جنجال و مستی
قوت آور را تو هستی

با دو صد الحاح گویم ناله‌هایم را به پیشش
لیک او ناگوید از افکار خویشش
وای او همچون سیاهی از برم بگذشت ، بگذشت
زین سبب تنها خیالش دردم بنشست بنشست .

* * *

من از این پس هیچ ناگویم به کس افسون و رازم
در گلو بشکسته‌ام این ناله آتش گدازم
نیک دانم بعد از او دیگر نیاید رهگذاری
بی سبب دیگر نباشد چشم من در انتظاری

رهگذر ای مرد شب
بگذر ز پیشم
با نگاهی داده از کف ناگهان ، خود راز خویشم

دور شواز من
دگر سربرنگردان
من نباشم اشگریزان
نیستم من فکر رویای شبانه
فکر رویای نگاه رهگذاری جاودانه

دور شو از من
دگر سر برنگردان
بگذر ز پیشم
با نگاهی داده از کف ناگهان ، خود را زخویشم
دور شو از من ، دگر سربرنگردان

پس از پایان شعر همه واقعاً واز ته دل برای ازدست زدیم وهورا کشیدیم و
همچنین خانم «عالمی» نیز اشک شوق بچشم آورده بودند و خلاصه کلاس یکپارچه
هیجان بود .

بیچارگان

از : امیل ورهارن

دل‌های دردمندی هست که بظاهر همچون سنگ‌های گورستانی پریده رنگ و خاموش است . اما در دل هریک ، دریائی از اشک موج میزند .
پشتهائی هست که بظاهر خمیده نیست . اما در نهان ، در زیر بارگران غم و رنجی که از صخره‌های عظیم سرزمینهای کوهستانی سنگین‌تر است دوتا شده‌است .
دستهائی است که بظاهر آرام است . اما در باطن به برگ‌های زرد شده وفرو - افتاده‌ای می‌ماند که در کویها، در مقابل درهای خانه‌ها بر زمین ریخته‌اند .
چشمهائی هست که نگاهشان با مهر و فروتنی آمیخته است . اما در پس این فروغ تواضع ، نومیدی و غمی سخت‌تر از آنچه دامن‌وددان در طوفانهای سهمگین تحمل می‌کنند ، نهفته است .
بیچارگانی هستند که دلی از گذشت و محبت آکنده دارند ، اما روزی نیست که زندگانی ، آنانرا بیش از روز پیش آماج تیرهای بلا نکند و هر روز باری گرانتر بر بار دلشان نگذارد .

کمال رجاء

نویسنده‌ای که عمیق فکر میکند و روشن مینویسد !

شاید شنوندگان رادیو ایران بیشتر با نام کمال رجاء آشنایی داشته باشند تا خوانندگان مطبوعات زیرا این کمال آنقدر از اسامی مستعار خوشش می‌آید و لذت میبرد که حدی بر آن متصور نیست هر داستان را با يك نام مستعار چاپ میکند . گاهی «پوپك» میشود و زمانی «مژگان» از آب درمی‌آید : چند روزی تحت عنوان «تندر» داستان مینویسد و بعد یکدفعه زیر نام «پرسیس» شعر میگوید و یکوقت هم فقط از نام «کمال» استفاده میکند . مجالس میهمانی کمال نزد رفقا مشهور است. او هر چند وقت یکبار مانند کسی که هوس میکند دفعتاً بزمی در خانه بپا میکند، رفقای مطبوعاتی و احیاناً رادیوئی رادور خود جمع میکند و مشغول اگر دوئون زدن میشود میشود ، چقدر هم دلنشین و شورانگیز میزند ، دستگاههای مشکل موسیقی ایرانی ، زیربنجه استادانه اش دل‌انگیز تر و شنیدنی تر بگوش میرسد و آنوقت با صدای گرمش آوازی غم‌انگیز را سر میدهد که چون ازدل بر آید لاجرم بردل می‌نشیند. کمال رجاء در سال ۱۳۱۷ متولد شد و تا کنون در رادیو ایران ، تهران مصور ، اداره توسعه و ترویج و صبح امروز کار کرده و فقط پانصد و چهارده داستان رادیوئی نوشته است اخیراً هم کتاب « زنده‌های بی‌زندگی » از او چاپ شده است . علاوه بر جاهایی که در بالا ذکر شد کمال برای اطلاعات بانوان ، کتاب جیبی دختران و پسران ، امید ایران و کیهان ورزشی نیز داستان نوشته است اما چطور شد که کمال خان راه نویسندگی را برگزید کمال دوران کودکی سخت و پر مشقتی را پشت سرش گذاشته است. شاید در همان دوران رنج ، نطفه داستانهایش بسته شد و نهال هنرش به گل نشست. در این راه تشویق و راهنمایی یکی از داستان‌نویسان مشهور معاصر نیز باو دلگرمی بخشید کمال بیشتر برای دلش مینویسد تا پول . اما شك نیست که هیچيك از نویسندگان فعلی مطبوعات کارشان از نیازمادی جدا نیست و بهر حال مجبورند که برای پول

بنویسند و فقط گاهگاهی به ناله دل و نیاز احساس توجه کنند... کمال همیشه به آنهایی که از اودر کارنوشتن راهنمایی میخوانند میگوید : بخوانید . تا آنجا که قادر هستید مطالعه کنید . کتاب خواندن تنها رمز موفقیت درنوشتن است . هر کتاب هرچقدر هم که بد باشد بیک بارخواندش میارزد .

ضمناً بدنیست این راهم بدانید که کمال یک دیوان شعر متحرك است ! او از هر شاعری یکی دوشعر بخاطر دارد و گاه اتفاق میافتد که یکساعت جواب حرف شما را با شعر میدهد !

بهار مصنوعی

پروانه كوچك ، به معشوق قول داده بود پاك‌ترين عطرها را برايش به ارمغان
بياورد .

صبح زود بازنبيلى از نسيم ، به سمت دره‌اى دلفريب پرواز كرد .
دره از رقص گلهائى رنگا رنگ موج مى‌زد مثل ميدان ورزشى از رقص
دختران ، در شبهاى جشن ...

پروانه كوچك زمزمه كنان پيش ميرفت و دلش از شوق تاپ تاپ مى‌كرد وقتى
به دره نزديكتر شديد همه گلهائى كاغذى هستند ، پروانه كوچك از غصه روى سنگى
نشست و زدزيرگريه .

موقعيكه با دستمال اشك خود را پاك مى‌كرد چشمش به بلبل كوچولوى افتاد
كه داشت گلهائى را بو مى‌كرد .

پروانه كوچك در حاليكه بغض گلويش را گرفته بود داد زدهائى بلبله اين
گلهائى طبيعى نيستند براى چى دارى بو مى‌كنى ؟

بلبل كوچولو روى زمين نشست و جوابى نداد براى اينكه كوكلش تمام
شده بود !

از : محمد نوعی

گیاه خنده

چومی گفتند ؟ می روید گیاه خنده در کهسار یا در دشت
گهی آوازه بال هزاران مرغ وحشی گشتم از حسرت
گهی ببادها چون پرکاهی همسفر گشتم
گهی در هودج رؤیای عشق انگیز بنشستم
میان کوره راه تنگ و خاموشی ،
بدنبال کسی ، شاید که باشد رهگذر گشتم
سراغ خنده را از ابر بگرفتم
بدنبال یکی فریاد : اینجا نیست ، اینجا نیست ...
اشک از چشم جاری ساخت



بدریا تاختم همپای با رعدی که میگرید
که شاید خنده را بینم ،
تم چون کشتی بشکسته در اعماق دریارفت ،
نهنگی تشنه از آرامگاه خویش می غرید :
اینجا نیست ، اینجا نیست ...
گیاه خنده در آغوش جنگلهای خاموش است
آنجا رو ...



به تندی در نوشتم راه جنگلهای خاموش دیارم را
شغالی پوزه بر ساق درختی خشک میمالید
گل نیلوفری وحشی که با پروانه ای سرگرم بازی بود
به آهنگ خیالم زیر لب آهسته نجوا کرد :
هان، ای عابر سرگشته، اینجا نیست، اینجا نیست... گیاه خنده را دفتر افسانه جویاشد
گیاه خنده در جنگل نمی روید
و یا هم صحبت امواج دریا نیست
اینجا نیست ، اینجا نیست
کنون در انتظار خنده می گریم

مرگ نرگس:

وقتی نرگس مرد ، گل‌های باغ همه ماتم گرفته و از جویبار خواش کردند
برای گریستن به آنها چند قطره آب وام دهد . جویبار آهی کشید و گفت: به درجه‌ای
نرگس را دوست می‌داشتم که اگر تمام آب‌های من به اشک مبدل شده و آنها را بر مرگ
نرگس بپاشم باز کم است .
گل‌ها گفتند راست می‌گویی - چگونه ممکن بود با آن همه زیبایی ، نرگس را
دوست نداشت؟!

جویبار پرسید : مگر نرگس زیبا بود؟!
گل‌ها گفتند : توئی که نرگس غالباً خم شده ، صورت زیبای خود را در آب‌های
شفاف تو تماشا می‌کرد باید بهتر از هر کس بدانی که نرگس زیبا بود !
جویبار گفت : من نرگس را برای این دوست می‌داشتم که وقتی خم شده بمن
نگاه می‌کرد می‌توانستم زیبایی خود را در چشمان او تماشا کنم !

خانم نویسنده‌ای با آثارش کم و بیش آشنائید..

مehشید درگهی راهیچگاه در يك حال و يك وضع نمی‌توان دید . گاهی بی‌جهت خوشحال است و خندان وزمانی بی‌سبب اخمو است و گرفته اما آنهائیکه از نزدیک اورا می‌شناسند ، همه بدون استثناء می‌گویند : «دختر خوبی است» مهشید چند سال است که در روشنفکر، اطلاعات بانوان و مجلات دیگر داستان می‌نویسد و شعر می‌گوید . خودش می‌گوید : بیست و چهار سال قبل در تهران متولد شدم . گاهی بخاطر احتیاج درونی مینویسم و بیشتر بخاطر پول! چون خیال می‌کردم نویسندگی راهی است بدنیای درون و من مخصوصاً این راه را اجباری برگزیدم شاید بتوانم آنچه در درونم می‌گذشت بیابم و شکار کنم . اما وقتی بدرون این دنیا ، دنیای مطبوعات کشور خود پا گذاشتم ، خلاف مقصود را یافتم . واینک نوعی به بند آمده‌ام . غریزه نوشتن در من همیشه با انگیزه‌های ذهنی و اغلب ظاهری سروکار داشته که دلیل آنرا ذکر کردم . مهشید درگهی تاکنون پنجاه داستان کوتاه نوشته که خودش سه تا از آنها را بیشتر می‌پسندد. در همین حدود و مقداری هم بیشتر شعر سروده که امروز در مجلات کشور ما خوانندگان و طرفداران بسیاری دارد .

از : فریدون مشیری

سایه‌ها

در سکوت دل‌نشین نیمه شب می‌گذشتیم از میان کوچه‌ها
رازگویان هر دو غمگین ، هر دو شاد هر دو بودیم از همه عالم جدا

تکیه بر بازوی من می‌داد گرم شعله‌ور از سوز خواهش‌هاتنش
لرزشی بر جان من می‌ریخت نرم ناز آن بازو ببازو رفتنش

در نگاهش با همه پرهیز و شرم برق می‌زد آرزویی دل‌نشین
در دل من با همه افسردگی موج می‌زد اشتیاقی آت‌نشین

زیر نور ماه دور از چشم غیر چشم‌ها بر یکدیگر می‌دوختیم
هر نفس صد راز می‌گفتیم و باز در تب ناگفته‌ها می‌سوختیم

نسترن‌ها از سر دیوار ها سر کشیدند از صدای پای ما
ماه می‌پائیدمان از روی بام عشق می‌جوشید در رگهای ما

سایه‌ها مان مهر بانتر بی دریغ یکدیگر را تنگ در برداشتند
تا میان کوچه‌ای با صد ملال دست از آغوش هم برداشتند

باز هنگام جدائی در رسید سینه‌ها لرزان شد و دل‌ها شکست
خنده‌ها در لرزش لب‌ها گریخت اشک‌ها بر روی رؤیاها نشست

چشم‌جان من به ناکامی گریست برق اشکی در نگاه او دوید
نسترن‌ها سر بزیر انداختند ماه را ابری به کام خود کشید

تشنه ، تنها ، خسته‌جان ، آشفته‌حال در دل شب می‌سپردم راه خویش
تا بگریم در غمش دیوانه وار خلوتی می‌خواستم دل‌خواه خویش

گریز از مردم

از: فروغ فرخزاد

نمی‌دانم چه می‌خواهم خدایا
بدنبال چه می‌گردم شب و روز
چه می‌جوید نگاه خسته من ؟
چرا افسرده‌است این قلب پرسوز؟

* * *

ز جمع آشنایان می‌گریزم
به کنجی می‌خزم آرام و خاموش
نگاهم غوطه‌ور در تیرگی‌ها
به آهنگ دل خود می‌دهم گوش

* * *

گریزانم از این مردم که با من
بظاهر همدم و هم‌رنگ هستند
ولی در باطن از فرط حسادت
بدنبالم دو صد پیرایه بستند

* * *

از این مردم که تا شعرم شنیدند
برویم چون گلی خوشبو شکفتند
ولی آن‌دم که در خلوت نشستند
مرا دیوانه‌ای بد نام گفتند

* * *

دل من ای دل دیوانه من
که می‌سوزی از این بیگانگی‌ها
مکن دیگر ز دست دوست فریاد
خدایا بس کن این دیوانگی‌ها

* * *

گریه‌ها و خنده‌ها

مسعود محمودی (شباهنك)

من آنشب گریه میکردم
درون خویشتن آری
سر شك درد می افشاندم و خاموش بودم من
چه دشوار است اینسان گریه کردن در میان جمع
چه دشوار است در خود گریه کردن ، سوختن بی همزیان ماندن
چه دشوار است سوز دل درون سینه بنهفتن
من آنشب گریه میکردم ، درون خویشتن آری
صدای های های گریه‌ام در سینه می پیچید
میان هاله‌ام اشکم سراپای تو می رقصید
و تو با خنده‌هایت بزم را رونق‌فزا بودی
میان چلچراغ دیدگان مست تو آنشب
هزاران شعر می خواندم
هزاران شعر شادی و سرور و وجد می خواندم
و من هم شادمان بودم
گلو از عقده‌های درد می نالید و من خاموش
بظاهر شادمان بودم
من آنشب در درون خویش ، در غمها نهان بودم
من آنشب را اسیر گریه‌های بی‌امان بودم
من آنشب گریه میکردم
درون خویشتن ، آری
من آنشب گریه میکردم .

شعری از رهی معیری :

فقیر کوری با گیتی آفرین می گفت
که ای ز وصف تو الکن زبان تحسینم
به نعمتی که مرا داده ای هزاران رشك
که من نه در خور لطف و عطای چندینم
خسی گرفت گریبان کور و باوی گفت
که تا جواب نگویی زبای ننشینم
من ارسپاس جهان آفرین کنم نه شکفت
که تیز بین و قوی پنجه تر ز شاهینم
ولی تو کوری و ناتندرست و حاجتمند
نه چون منی که خداوند جاه و تمکینم
چه نعمتی است ترا تا به شکر آن کوشی
به حیرت اندر از کار چون تو مسکینم
بگفت کور کزین به چه نعمتی خواهی
که روی چون تو فرو مایه ای نمی بینم

از عبدالرحمن زرنندی

شمع

من آن شمع
که با
آهی ،
اشک چشمی ،
حالتی ،
رنجی ،
غمی ،
افسانه‌ای
سازی
سرودی
نغمه‌ای
احساس باریکی
بیان زنده رنگی
غروب آفتابی
برگ زردی
در درون خویش میسوزم
و از این سوختن آرام
میگیرم .

(ارزش خرد)

اسب شرف از گنبد گیتی بجهاند	آنکس که بداند و بداند که بداند
بیدارش نمائید که بس خفته بماند	آنکس که بداند و نداند که بداند
لنگین خرك خویش به منزل برساند	آنکس که نداند و بداند که نداند
در جهل مرکب ابد الدهر بماند	آنکس که نداند و نداند که نداند

گوری برای او

دختر ، آرام دستهای ظریفش را به موهای درهم و ژولیده‌ی بیشترین کسی که دوست میداشت کشید و درحالیکه دانه‌های اشک را بیدریغ نثار لحظات نابودی او میکرد ، وی را تنگ به آغوش فشرد و سرش را روی سینه‌ی خود گذاشت تا ضربان بی‌قرار قلبش ، محبوب او را در این آخرین دقایق زندگی ، لافل با آرامشی جاوید به خواب بسپارد ! در نگاهش غم تمام عالم نهفته بود ، اندوه هزار لیلی مجنون از کف داده سینه‌اش را میفشرد و در میان بازوان ناتوان او تن رنجور و درهم شکسته محبوبش ، بابوسه‌های بدرقه و اشکهای دریغ ، نوازش میشد .

با آنکه دودسرخ خون از هیچ کجای بدن زخم خورده معشوق او ، جاری نبود ، ولی دیگر در سرتاسر بدن کوبیده و مچاله شده‌اش جایی نیز برای نوازشهای دختر نمانده بود . اندک لباسهایش هم پاره پاره شد و بازوان و پاهای شکسته‌اش قیافه‌ای سخت ناراحت کننده ورنج آور به وی بخشیده بود . دختر احساس میکرد بیشترین و بدترین دردهای عالم ، اکنون در تن محبوب او جمع شده و عذاب دردناکش را دوچندان کرده است .

به نیمساعت پیش فکر میکرد که چگونه مادر خشمگین و عصبانیش در برابر چشمان همه کس ، برادرها و خواهرانش و حتی بدون اینکه قلب عاشق دخترش را در نظر داشته باشد محبوب او را به باد فحش و طعنه گرفت و درحالیکه بدون اندکی تأثر در سراسر او اتاقها قدم میزد ، هربار که فرصتی مییافت چنان زخمی برگوشه‌های قلب رنجور او میزد که بی‌شک تا عمر داشت نمیتوانست فراموش کند و در برابر تمام این هتاک‌ی و بی‌حرمتی محبوب او ، تنها سکوت اختیار کرده و در مقابل سیل توهینها و سرزنشها بی حرکت و آرام ، در گوشه اتاق ایستاده و چشمش را به چشمهای معشوقه‌ی مهربان خویش دوخته بود . دختر بیچاره فکر میکرد که در آن لحظات چه میتواند بکند ؟ از کدام کس و کدام دوست مهربان خود میتواند کمکی بگیرد ؟ پدرش ؟ آه ...

پدر بی‌قید و بی‌توجه او ، در تمام این لحظات دهشتناک و کشنده همچنان به خواندن روزنامه مشغول بود و هیچ حرفی از بابت این همه توهین که به محبوب

دخترش میشد ، نداشت که به مادر او بگوید و یا لااقل از ادامه این صحنه دردناک جلوگیری نماید ، وخواهرها و برادرها ، هر کدام مثل دشمنان سخت کوش درجای خود نشسته و به او میخندیدند! دختر به مادرش التماس میکرد که «ترا بخدا ، بگذار يك هفته دیگر پیش من بماند. بگذار هنوز هم مال من باشد» و باز فریادمیکشید که: «من دوستش دارم ، نمیخواهم او را از دست بدهم . مادر ترا بخدا بگذار این آخرین کسی که دوست دارم ، همچنان در تمام لحظات زندگیم بامن باشد و از من جدا نشود ، و مادر که اینها را می شنید ، آتش خشم و بی قراریش بیشتر میشد . چنگک میانداخت و موهای عزیزترین کس دخترش را بدندان میکند ! وای ! چه لحظه ها و چه صحنه های مرگبار و اندوهناکی ! چه دقائق شوم و رعه آوری ! بالاخره طاقت نیاورد و بطرف مادر بیرحم و بی محبت خود حمله کرد .

با مشت های كوچك و نازنینش ، به سینه و پهلوی او زد و در حالیکه قادر به نگهداری قطره های اشك نبود فریاد زنان التماس کرد . زاری کرد ، خواهش کرد : «فقط چندروز ، فقط يك روز ، يك ساعت ، يك لحظه . » مادر ، بگذار لااقل يكبار دیگر خوب تماشايش بکنم !

و در این لحظه بود که محبوب بزرگوار و آرام او که در تمام این دقائق درد و اندوه ، هیچ اعتراضی به مادر معشوقه اش نکرده بود ، درهم شکسته و از شکل افتاده ، پیش پای دختر افتاد و باز ، همچنان ساکت و بی صدا ، باقی ماند !
اندوه دختر به اوج رسیده بود . دیگر قلبش طاقت این همه در دردا نداشت ، بدون توجه به دیگران و برای آخرین بار محبوب خود را به آغوش کشید و سیل گریه اش را جاری کرد ! مادر که فهمیده بود دیگر چیزی از عشق دختر باقی نخواهد ماند ، آرام گرفت و روی یکی از صندلیها نشست . بچه ها خندیدند و پدر همچنان روزنامه اش را میخواند !

دختر «او» را کشان کشان از اتاق بیرون برد . از پله ها پائین رفت و در کنار باغچه نشست ، در نگاهش غم تمام عالم نهفته بود و اندوه هزار لیلی مجنون از کف داده سینه اش را میفشرد !

دیگر نمیدانست چه میکند . پنجه هایش را پیش برد و خاک باغچه را باشتاب به اطراف ریخت و شروع به گود کردن زمین باغچه کرد . حالا که دیگر چیزی از

«او» نمانده است لا اقل لاشه درهم شده و کوبیده‌اش را در باغچه خانه‌شان مدفون کند تا برای همیشه در کنار خودش باقی بماند ! در تمام این مدت آنقدر گریه کرده بود که دیگر اشکی برای فرو ریختن نداشت .

تازه‌گود آماده شده بود که مادرش از پله‌ها سرازیر شد و باشتاب دستش را گرفت .

دیگر از آنهمه خشم و غضب نشانی در چهره‌اش نبود . آرام گرفته بود و با مهربانی دخترش را نگاه میکرد . وقتی گور کوچک داخل باغچه را دید قلبش تکان خورد ، دستهای مهربانش را به گونه دختر کشید اشکهایش را پاک کرد و آهسته گفت : نه دخترم ، این کار را نکن ، او که آدم نبود ، او که جان نداشت چقدر باید به تو بگویم ، دیگر بزرگ شده‌ای ، باید بفکر تفریحات و دلبستگی‌های تازه‌ای باشی خوب نگاه کن ، بین آیا هیچکدام از دختر های همسن و سال تو دیگر عروسک بازی میکنند ؟

نه دخترم ، نه ، هرگز این کار را نکن .

و بعد در حالیکه آغوش مهربانش را به روی دختر می‌گشود ، عروسک شکسته و درهم کوبیده‌اورا برداشت و از همانجا ، بگوشه حیاط ، توی زباله‌دانی ، انداخت .
نوشته : تقی مختار

گفتم : زیباترین و غم‌انگیزترین
ترانه‌ای را که می‌دانی برایم بخوان
چشم برهم گذاشت و گریست .
جورج

صفحه‌ای برای پدران و مادران

از : خلیل جبران

فرزندان شما به شما تعلق ندارند . آنها دختران و پسران فردا هستند، آنها توسط شما تولد می‌یابند ولی از روح و جسم شما نیستند و لذا گرچه با شما هستند و با شما زندگی می‌کنند هرگز بشما تعلق ندارند ممکن است شما با آنها عشق و محبت بدهید ولی نمیتوانید فکر و روحشان را در جسمشان منزل دهید چه آنکه آنها خود صاحب فکر و روحی جداگانه‌اند. امروز جسم آنها را در کنار خود خانه داده‌اید ولی روحشان متعلق بخانه فرداست فردائی که شما نمی‌توانید ببینید و یا بشناسید . ممکنست شما کوشش کنید که مثل آنها باشید اما هرگز نکوشید که آنها شبیه شما باشند چه آنکه چرخ زمانه بعقب نمی‌چرخد و فردا در انتظار امروز و دیروز نخواهد ایستاد . شما کسانی هستید که فرزندانان تیرهای زنده‌آند و ایشان را بسوی دنیای فردا رها می‌کنید پس بگذارید بازوی تیر انداز، تیرهای خود را بسوی خوشبختی و شادمانی رها کند.

آرزو نمی‌کنم که قبل از مادرم بمیرم تا مرگش را
را نبینم ، بلکه آرزو می‌کنم بعد از مادرم بمیرم تا غمش
را نبینم .

ف - ط

شما و تو

از: پوشکین

باشتابه جای «شما» ی خشک و مودبانه را با «تو» ی
صمیمانه عوض کرد و مرا به عوض «شما» «تو» خواند .
بی اختیار رؤیای خوشبختی بر روح شیفته من بوسه زد .
اکنون متفکرانه پیش روی او ایستاده ام و نمی توانم لحظه ای
از او دیده برگیرم .
به زبان می گویم : «شما» چه دختر مؤدبی هستید . اما
در دل فکر می کنم : چقدر «تو» را دوست دارم .

اگر من و تو دوبرگ بودیم
هنگام خزان ... زودتر از تو می شکستم
و می افتادم تا زمانیکه تو می افتی در
آغوش گیرم .
جورج

انگشت مبارك

این جسم که گنده و کبیر است	انگشت مبارك حقیر است
از بسکه گرفته ام شماره	این گونه شدست بیقواره
زیرا تلفن برسم معمول	بودست تمام وقت مشغول
از بس زده است بوق اشغال	کردست مرا غمین و بدحال
وقتی که نماید اتصالی	آنوقت شود قضیه عالی
گیرم من اگر که منزل خویش	پاسخ برسد ز راه تجریش
گیرم من اگر شماره یار	پاسخ دهم فلان طلبکار
قادی چو شود صدای مردم	سگ صاحب خویش میکند گم
ای شرکت گنده تیلیفون	قلب همه شد ز دست تو خون
سیم تو چرا همیشه قاطیست	شاید که ز روغن نباتیست
یارب تو خودت به او شفا ده	انگشت زاپاسی هم به ماده

وقتی مولانا جامی این شعر را می خواند:

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی

هرچه پیدا می شود از دور پندارم توئی

بی ادبی آنجا بود گفت: شاید خری از دور پیدا شد

جامی گفت: باز پندارم توئی

اشرف پست

از : ف ط

در برابر آئینه روح می‌نشینم و سفر خود را آغاز می‌کنم . سفری به همراه تصویر کریه منعکسم ، سفری به دیار حقیقت . با چشمی حقیقت بین به این دیار می‌نگرم .

دیاری که ما ریاکاران گفته‌ایم : تلخ است ، دیاری که پیوسته زیستن در آن در آن از طرف پیغامبران وصایت شده . شهری خالی از ریا و نیرنگ بدکاران . چه خوشبختند کسانی که در این سرزمین مسکن دارند و از دست ما فریبکاران درامانند ، فریبکارانی که جسمی حامل اهریمنند ، بلی اهریمن ... اهریمنی حاکم بر پندار و کردار ، اهریمنی مقلد ، مقلدی از بدی‌ها ، زشتی‌ها و ریاکاری‌ها . اهریمنی بنام انسان و یا اشرف مخلوقات . يك گندم نمای جو فروش . اشرف مخلوقات اسمی که برگرگ و روباه شایسته‌تر است تا بر او ، اویی که در قالبی از لبخندهای دروغین ، بوسه‌های ظاهری و محبت‌های مصلحتی باطن خود را پوشیده می‌دارد . اشرفی پست که چشمان فرشته عدالت را بست تا مطابق میل و خواست اهریمنی اوتوازن برقرار شود . اشرفی خوار که همواره خنجری در آستین و نیشی در کام دارد

ای ساکنان دیار حقیقت از ما انسانهای دروغین بپرهیزید ، دروازه‌های شهر خود را ببندید و بر آن پاسداری کنید تا بر ما اهریمنان انسان نما، راهی به شهر شما گشاده نباشد . فریب ظاهر فریبنده ما را نخورید ، مراقب نیرنگهای پنهانیمان باشید . دنائت و پستی ما به حدی است که برای پیش‌برد مقصود خود از هیچ عمل زشتی فروگذار نمی‌کنیم دل درگرو محبت‌مان ننهید که آنرا به یغما می‌بریم ، ما نمک‌خور نمکدان شکنیم ، ما پستیم ، رزلیم ، فریبکاریم ، دروغگوئیم و خلاصه تا آنجا که می‌توانید از ما برحذر باشید .

نامم را بر شنهای ساحل دریا نوشتم امواج آنرا شست و برد
و لحظه‌ای بعد طوفان شد و دریا گفت :
چه تلخ بود نامی که خوردم

جورج

بخش ورزشی دبیرستان

ما و ورزش

امسال هم مانند هر سال فعالیت‌های ورزشی مدارس با صدای اولین زنگها در مدارس مختلف شروع شد و در مدرسه مانیز سال تحصیلی جدید همراه با فعالیت گروهی ورزشکار جدید شروع شد.



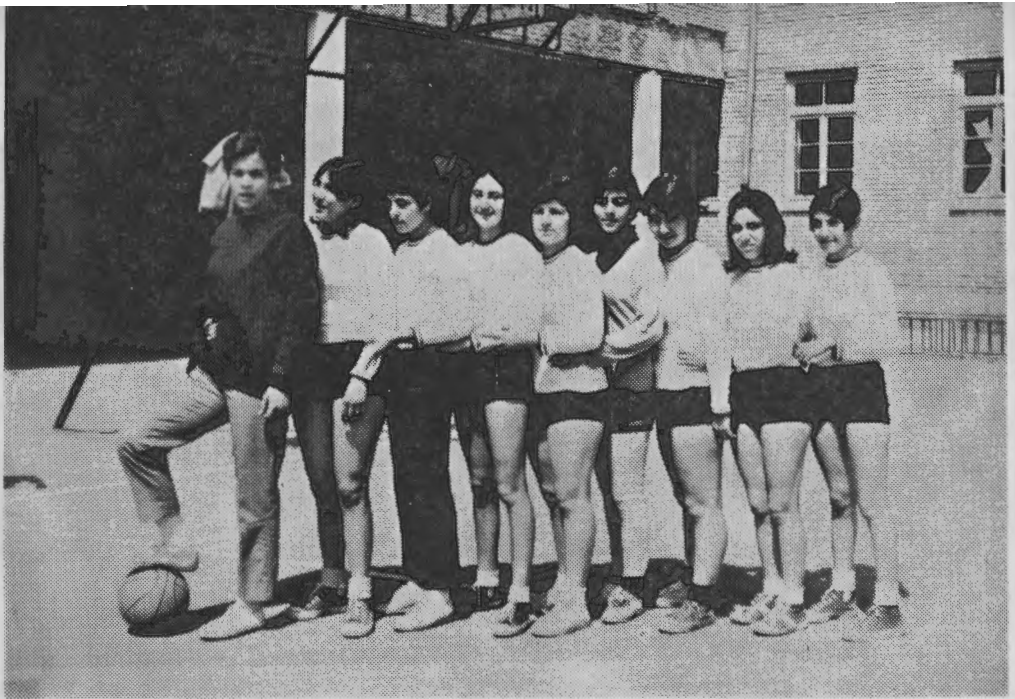
«بازیکنان تیم والیبال بزرگسال»

سال قبل در رشته والیبال بزرگسال عده‌ای بازیکن باتجربه برای مدرسه کسب

افتخار زیادی کردند ولی بازیکنان خرد سال گذشته به علت اینکه کمترین توجهی هم به ایشان نشد کوچکترین آمادگی برای سال آینده پیدا نکردند . و امسال نیز این بازیکنان به علت نداشتن تمرین مرتب و ناآشنائی با زمین و داوران مسابقه و بطور کلی طرز مسابقه دادن موفقیت زیادی نصیبشان نشد اگرچه که در مسابقه با دبیرستان بختیار پیروز از زمین خارج شدند ولی در مسابقاتی که با دبیرستانهای آذر و کوشش مریم داشتند متأسفانه نتوانستند پیروزی خود را تکرار کنند .

ولی با فعالیت و پشتکار و تمرین سعی خواهند کرد که تیمی خوب برای دبیرستان خود در سال آینده باشند. بازیکنان تیم بزرگسال والیبال عبارتند از : وحدتی . علی محمدی . علی محمدیان . علی آبادی . دژم . بنی اسدی . و قدیمی می باشند .

تیم خردسال والیبال و بستکبال با تمرین مداوم خود را برای مسابقات آینده آماده میسازند تیم بزرگسال بستکبال نیز امسال ناکام بود و بازیکنان آن که فریده قهرمانی - دیانا رضوانی - نسرین شهلاپور - افسانه احمدی - نسرین صابری - سودابه قائم مقامی - نوشین آزاد - دلیله رامیار و نسترن رزاقی بودند . مسابقه با دبیرستان انوشیروان را بردند ولی مسابقه ای که با دبیرستان کوشش مریم دادند به نفع آن دبیرستان تمام شد برنامه این تیم نیز تمرین مداوم برای کسب پیروزیهای بعدی است و اگرچه امسال سال چندان موفقیتی برای ورزشکاران تازه کارما نبود امیدواریم که در سایه فعالیت های خستگی ناپذیر و تمرین های پی گیر خود خاطره های شیرین پیروزیهای گذشته را زنده کرد و سال آینده برایشان سرشار از موفقیت باشد.



بازیکنان تیم بسترکبال بزرگسال بترتیب از راست بچپ : سودابه قائم مقامی،
 نسرین صابری ، نوشین آزاد . نسترن رزاقی . نسرین شهلاپور . دلیله رامیار .
 میترا یزدان شناسه . افسانه احمدی . دیانا رضوانی .



صحنه ای از تمرین بازیکنان بسترکبال



امسال در رشته پینگ پونگ مدرسه ما بعلت نداشتن آمادگی کامل در مسابقات خارجی شرکت نکردند ولی بازیکنان این تیم با تمرین های مداوم خود را برای احراز پیروزیهایی در آینده آماده میسازند .

سرپرستی این تیم بادوشیزه نوشین بنی اسدی است . عکس فوق صحنه ایست از تمرین دانش آموزان .



و این هم مبارزه دوتا از بازیکنان بستکبال تا بینیم کدامیک موفق میشوند ،
لحظه‌ای حساس است .

با ورزشی جدید آشنا شوید!

وقتی وارد مدرسه شدم تمام بچه‌ها اطراف زمین ورزش را پر کرده بودند به زمین نزدیک شدم ولی ازدحام بچه‌ها مانع از دیدن زمین و تماشای وضع بازیکنان بود ، بازحمت زیاد جایی در جلو برای خود پیدا کردم و توانستم بازیکنان را که با شور و حرارتی زیاد مشغول بازی بودند بینم چون آشنائی قبلی با این بازی نداشتم از سرکار خانم «منجم زاده» دبیر فعال ورزش و سرپرست این تیم در مورد تعداد بازیکنان و چگونگی این بازی سؤال کردم و ایشان با لحن مهربان و همیشگی‌شان در جواب من گفتند :

اسم این بازی هندبال (فوتبال دستی) است تعداد بازیکنان این تیم در هر طرف زمین ۷ نفر می‌باشد یک نفر دروازه بان - یک نفر سانتر - ۲ تا فوروارد - ۲ تا گارد و یک نیمه این بازی تشکیل شده از یک بازی فوتبال و بسکتبال با این تفاوت که پاسهای مخصوص

بخود دارد یعنی باید توپ از بغل گوش پرتاب شود .
 مدت این بازی ۳۰ الی ۵۰ دقیقه است که در بین آن ۱۰ تا ۵ دقیقه استراحت
 است . یکی از مشخصات این بازی اینست که بازیکن می تواند با توپ سه قدم بردارد
 بطور خلاصه این بازی نوعی بسکتبال است که توپ با سرعتی بیشتر از حد معمول
 در جریان باشد و بازیکنان با حرارت و جدیت بیشتری بازی نمایند و بعضی وارد
 نمودن توپ در حلقه آنرا درون دروازه ۲×۳ متر شوت نمایند .
 این بازی احتیاج به انرژی و فعالیت زیادی دارد که ورزشکاران مدرسه ما از
 هر دوی این صفت برخوردارند . بازیکنان این تیم در دبیرستان ما عبارتند : دیانا -
 رضوانی - افسانه احمدی - سودابه قائم مقامی - نوشین آزاد - دلیله رامیار - عشرت -
 ذوالفقاری - ناهید ضیایی - فریناز طاهرپور - نسترن رزاقی - فاطمه علیمحمدی -
 نسرین صابری که هفته ای دو روز با علاقه و جدیت به تمرین می پردازند و خود را برای
 مسابقاتی که در آینده در پیش خواهند داشت آماده می سازند . ما برای این ورزشکاران
 عزیز و فعال آرزوی پیروزیهای روزافزون می نمائیم .

عکس زیر صحنه ایست از بازی هندبال



نرмыш چهارم آبان

یکبار دیگر خزان بازیائیش، باشکوه و جلال غم انگیزش از راه رسید، از راه رسید تابار دیگر شاهد غریوشادی و نشاط ایرانیان باشد، غریوی که از دل‌های پاك و سرشار از عشق بشاه برخاسته.

پائیز حزن آلود و غم باراست ولی برای يك ایرانی فصلی به زیبایی و لطافت خزان نیست. امسال هم فصل برگ ریزان باشکوه هرچه تمامتر آغازگشت و آنروز فرخنده هم با یکدنیا خاطره پایان رسید، روزیکه صندلیها، نرده‌ها، دیوارها و زمینهای امجدیه هم شاهدشادی و شکوهش بودند ایکاش می‌بودید تا از نزدیک ناظر اینهمه جلال و زیبایی باشید.

سخنی نبود تا گفته شود، گفتاری نبود تا پایان رسد، آوازی نبود تا خوانده شود و خلاصه نغمه‌ای نبود تا نواخته شود، در سراسر این میدان بزرگ، فقط سرود مهر و غریو شادی از قلبها بر میخواست، تنها نغمه عشق بود که شنیده میشد. عشقی بزرگ و باشکوه به رهبری عالیقدر. سپاسی بود عظیم از يك عمر تلاش، از یکدنیا فداکاری و کوشش در راه وطن و سربلندی ایران و ایرانی که در فریادها، خنده‌ها و بالاخره نگاهها منعکس گشته بود.

جوانان و ورزشکاران باشوقی و صف ناشدنی بایکدنیا شور این روز را جشن گرفتند و میلاد شاهنشاه گرام خود را تبریک گفتند ورزشکاران شاهدوست مدرسه ما جوانانی که در دل‌هایشان مهر شاه و در افکارشان خدمت به وطن موج میزند این روز را باشکوه‌تر از هر سال جشن گرفته و گرامی شمردند. امسال هم مدرسه ما با همکاری مدارس طبری، مهر ایران، شیرین، آزمون در این شادی سهیم بودند و برنامه‌ای که نشان دهنده مهر به شاه و عشق به وطن بود برگزار کردند.

طرح این برنامه توسط آقایان: یمین و طهامی که همه ساله عهده‌دار صدیق این برنامه بوده‌اند عرضه شده و تحت سرپرستی خانمهای منجم زاده و وحدتی و نظارت سرکار خانم مؤمن ریاست محترم دبیرستان بطرز باشکوهی اجرا گردید که مورد توجه شاهنشاه آریامهر و شهبانو قرار گرفت و ضمناً باردیگر این برنامه در روز نهم آبان در حضور و الاحضرت رضا پهلوی و لایتهد محبوب ایران برگزار شد.

هنر

در دبیرستان

همواره هنریکی از ارکان مهم زندگی بشر بشمار میرفته و اگر دقت کنیم درمی یابیم که در امور فرهنگی و تربیتی و یا بطور کلی در امور اجتماعی این بحث بیشتر قابل توجه است .

در مدرسه ما نیز که در پیشبرد دانش آموزان هدف مقدسی دنبال میشود، همیشه بکارهای فوق برنامه توجه زیادی میشده و این نیز خود یکی از دلایل مهم معروفیت و اشتها این آموزشگاه است که در چند ساله اخیر در زمینه های هنری و روزنامه نگاری و ورزشی افتخارات زیادی برای شاگردان کسب کرده است .

البته خود شاگردان عامل مؤثری در کسب این افتخارات بوده اند ولی بزرگترین مشوق و راهنمای آنان در این زمینه ها کوشش های اولیاء مدرسه بوده که از هیچگونه همکاری و فداکاری مضایقه ننموده اند.

در این بخش شما شاهد پیشرفت های هنری و یا بطور کلی کارهای فوق برنامه در این دبیرستان هستید .

(کشف استعداد های نهفته)

بقلم : سرکار خانم عالمی دبیر ادبیات

شخصیت شاگرد و پرورش آن از مسائلی است که در تعلیم و تربیت کنونی برای آن اهمیت فراوان قائلند. از این جهت روشی که صرفاً ، معلم فاعل و حاکم مطلق در کلاس باشد ، و شاگرد مفعول و تابع ، مردود شناخته شده است. در مدرسه ما به این امر توجه شده و بشاگردان فرصت همه گونه خود نمائی و ابراز شخصیت داده میشود . شاگردان ما صرف نظر از یادگیری مطالب کتاب و فرا گرفتن گفته های دبیر ، خود به تحقیق و تجسس می پردازند و نتایج مطالعات خود را در اختیار سایر دوستان قرار میدهند در این اوقات آنها حساسیت بعهدہ گرفتن مسئولیتی را درک نموده ، برای انجام آن کوشش میکنند و از ابراز شخصیت در میان جمع دوستان لذت می برند و به ثمرات تحقیق شخصی بیشتر واقف میشوند امید است در آینده به اینگونه امور توجه بیشتری شود و باتشکیل جلسات کنفرانس و سخنرانی از طرف شاگردان برای خود شاگردان گامی سریع در امور فرهنگی در این دبیرستان برداشته شود .

عکس زیر صحنه ای از کلاس ادبیات سال پنجم دبیرستان ما است که مطالب جامعی بادقت و علاقه ای خاص توسط دوشیزه «فرشته طائرپور» (یکی از شاگردان) روی تخته نوشته شده و سایر جزئیات و اطلاعات هم توسط خود او شفاهاً برای شاگردان ایراد میشود . و از این طریق که هم مفید است و هم سرگرم کننده فصل دیگری بر کتاب معلومات شاگردان افزوده میشود .



با نقاشان دبیرستان آشنا شوید

از راست بچپ :
منصوره احمدیان
رؤیامیر فخرایی . فرح
وحدت . گیتی خطیب
رهبر با نمونه ای از
کارهایشان .



نفرات ایستاده از راست بچپ :
زری اسماعیل پور . عصمت عباسی .
پروانه تهرانی نیکو . مهین جمالی
فرشیده بان . پری حقدوست .
نشسته ها : (نوید بهین آئین) (مهر و
صدیق وزیری) (فریده بنایان)
(فرزانه بان) (عاطفه جداری) در
اطاق نقاشی .

معجون امتحان

وقتی آدم بخواهد چند تا کتاب را که هیچ گونه قرابتی باهم ندارند بخواند و حفظ کند معجونی بوجود میآید که درد کان هیچ عطاری نمیتوان پیدا کرد. وضع امتحانات ماهم بهمین نحو است. در عرض يك هفته باید سی تا کتاب را که مربوط بمسائل مختلف است امتحان بدهیم. چند روز پیش ما صبح امتحان تاریخ داشتیم و بعد از ظهر طبیعی و روز بعد هم جبر و فیزیک.

من وقتی ورقه تاریخ را نوشتم چیزی از آب در آمده بود که خودم هم از خواندنش تعجب کردم. آنچه من نوشته بودم این بود:

وقتی مغولها بایران حمله کردند یکی از گلبولهای قرمز بنام رضاقلی میرزا از طریق راه آهن تهران جلفا وارد اصفهان گردید و هفت رکعت نماز صبح بجا آورد در همین اثنا يك نور از طرف مغرب ششها بموازات محور اصلی از مرکز دایره گذشته وارد شط العرب گردید و از طریق ارس بخلیج فارس گریخت، خواجه حافظ کبیر وارد مویرگها شد و به حاصل ضرب عوامل اول تجزیه گردید و اسید سلفوریک بر آغا محمد خان قاجار اثر کرد.

شاعر دگر گنج

هنرمند با استعداد



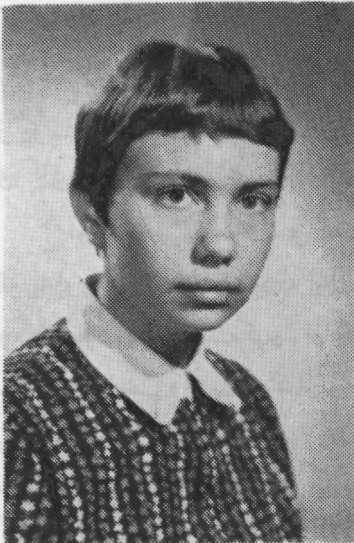
زنگ تفریح بود و من خیال داشتم یکی
از دوستانم را ببینم ولی متأسفانه مجبور بودم
که بملاقات یکی از هنرمندان بروم !
او همان سیما مجتهدی است که موقعی
که با او روبرو شدم در لحظه اول چشمان نافذ
او مرا بسوی خود جلب کرد. او در کلاس پنجم
منشیگیری است و مدت ۵ سال است که پیانو
می نوازد و از کلاس پنجم دبستان بخاطر
استعداد و علاقه کافی که در این هنر داشته نواختن
را آغاز کرده است .

او در قسمت آثار کلاسیک پیانو مینوازد

و از موسیقیدانان مورد علاقه سیما فردریک شوپن است که فکر میکنم در نواختن
آثار او استعداد کافی داشته باشد.

رام کردن مرکب عمر، امریست محال، پس بهتر
است در صدد آئیم که سوار کار خوبی باشیم
ف - ط

شاگرد اول خطاط



خیلی وقت بود که می‌خواستم یکی از کسانی را که بداشتن خط خوب و خوشنویسی معروف است ببینم ، ولی متأسفانه وقتی هم او را ملاقات کردم خطش را زیارت نکردم. او در رشته خط فعالیت زیادی دارد ، تمرین خط را از کلاس چهارم دبستان شروع کرده و به این رشته نیز علاقه فراوان دارد ، در سال گذشته و امسال نیز در مسابقات فرهنگی شرکت کرده است.

او در کلاس چهارم ریاضی تحصیل

میکند ، راستی یادم رفت بعد از تمام این حرفها او را معرفی کنم ، عارفه جداری که فکر می‌کنم معرف حضورتان است .

زندگی دریائست عظیم با امواج سهمگین و متلاطم
و این باماست که بدانیم چگونه قایق خود را از صخره‌های
مصائب برکنار داریم

ف - ط

چطور است اصلاح را از خودمان شروع کنیم؟

هر روز صبح که از منزل خارج میشویم، نخستین چیزی که نظر ما را جلب میکند وضع نابسامان کوچه و خیابانی است که در آن زندگی میکنیم از مقابل هر ساختمان که میگذریم از اینکه صاحب خانه جلو منزل خویش را تمیز نکرده و خاک و خاکروبه در کنار دیوارها ریخته است، شکایت داریم در حالیکه جلو منزل خود ما تمیز نیست و هفته پیش بود که آب حوض آلوده منزل خود را در جوی خیابان خالی کردیم، و از اینکه اینکار موجبات ناراحتی دیگران را فراهم میآورد خود را «بکوچه علی چپ زدیم» هنوز از این فکر بیرون نرفته ایم، که چشمان بسرو وضع و لباس دختران و پسران و زنان و مردانیکه از آن خیابان عبور میکنند میافتد. از اینکه لباس و آرایش آنها متناسب نیست سخت ناراحت میشویم. آنها را بیاد انتقاد میگیریم. بیاد این شعر که معلم عزیزمان با صدایی رسا و محکم در کلاس درس میخواند میافتیم و با خود زمزمه میکنیم.

خلق را تقلید شان برباد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

وباز میگوئیم، «بله، دو صد لعنت بر این تقلید باد.»

از بی خبری آنها از آداب و رسوم اجتماعی انگشت تعجب بدهان میبریم و از خود میپرسیم: «چرا این افراد سرو وضع خود را بدون توجه به سن و سال خود چنین می آرایند و خویشان را بدست تقلید می سپارند؟»

در حالیکه قیافه و هیكل خود مادست کمی از آنها ندارد ما خود بدون توجه باینکه عده زیادی ساعتها در صف ایستاده اند، بهر ترتیبی شده، یک نفر آشنادر میان مسافران پیدا کرده، به بهانه احوالپرسی در کنار او میایستیم، و عجیب اینکه فوری انتقاد از وضع اتوبوس و اتوبوسرانی را هم شروع میکنیم.

تازه وقتی بدبیرستان رسیدیم اول شکوه و شکایت از بی نظمی جامعه و بی تربیتی مردم آغاز میشود و سخن بکلاس درس و دبیر و نمره کشیده میشود. گله داریم که چرا بورقه سفید زبان ما نمره خوب نمیدهند.

شکایت میکنیم که درس فلان دبیر مفهوم نیست، یا تکلیف آن دیگری زیاد است ساعتها در روی نیمکت های کلاس، روی پله های حیاط مدرسه می نشینیم. در فعالیت

های اجتماعی مدرسه شرکت نمی‌کنیم، از بیکاری ناراحت هستیم در حالیکه انجام تکالیف زیادی مورد غفلت ماقرار گرفته است. و فرا گرفتن بیشتر مواد درسی را برای شب‌های کوتاه امتحان گذاشته‌ایم.

تعجب اینجاست که همه ما از همه کس و همه چیز عیب میگیریم. از آنها انتقاد میکنیم اغلب از کار و زندگی اظهار عدم رضایت میکنیم و گناه این را هم بگردن دیگران میگذاریم در حالیکه خود در بی‌نظمی و بی‌ترتیبی اجتماع خود شریک هستیم این همه که در این روزها از بدی وضع ترافیک شهر میگویند و مینویسند، این همه که در خیابانها خط کشی میکنند، لوله آهنی میگذارند، نرده و حصار میگذارند، باز از جایی میرویم که نباید رفت و خود ما هم جزو کسانی هستیم که از پلیس گله داریم و هر جا برسد داد سخن میدهیم.

من نمیخواهم بگویم فردی لاابالی و بی‌کاره باشیم نظر من این نیست که ما نباید در اصلاح کارخانه، مدرسه و جامعه خود شریک باشیم، بلکه عقیده من این است که «نزدیکترین راه اصلاح جامعه این است که بیدرنک از خودمان شروع کنیم» اول خود را اصلاح کنیم و بعد دیگران را نصیحت کنیم.

من میگویم ما که خود فردی تحصیل کرده هستیم، ما که اینهمه کتاب اخلاق و تربیت و درس بهداشت و نظافت خوانده‌ایم، ما که میتوانیم برای دیگران شعر بخوانیم و قطعاتی از نظم و نثر فارسی بنویسیم، آیا بهتر نیست ابتدا آنچه را آموخته‌ایم در خود و یا خود امتحان کنیم. مگر ما عضو این جامعه نیستیم؟ مگر کج رویها و ناراحتی‌های من و ما بمصداق «يك بزرگ‌گله را اگر میکند» سبب بی‌نظمی جامعه نمیشود؟ پس چطور اجازه میدهیم که هر کار دلمان میخواهد انجام دهیم ولی دیگران حق انجام این کارها را نداشته باشند؟ بنظر من اگر هر کس مربی و معلم خود باشد دیگر فرد ناباب و نادرستی باقی نمی‌ماند که احتیاج براهنمایی داشته باشد. اگر هم باشد در هر جامعه کسانی هستند که صلاحیت رهبری و هدایت آنانرا دارند، از قدیم گفته‌اند: وقتی حرف گوینده در شنونده اثر میکند که خود بآنچه میگوید اعتقاد داشته باشد و عمل کند. امید است که خداوند بما این توفیق را بدهد و ما را بر کار نيك بدارد! آمین

ماهی زرین:



شخصی کمی خواهم درباره اش صحبت کنم دختر خانمی است که من نامش را ماهی زرین می گذارم . لابد دهن ها آب افتاد ، اما این ماهی ماهی سفید و یا خوردنی نیست بلکه زرین علی آبادی است !

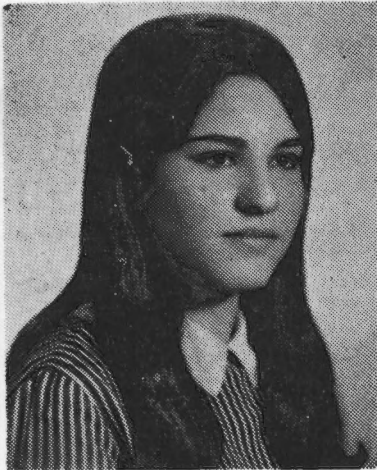
زرین خانم از این جهت که واقعاً در رشته شنا دست هرچی قهرمان است از پشت بسته بدین نام ملقب شده . زری در شنا مهارت فراوانی دارد و چنان سریع است که چشم بهم نزده طول استخر را طی کرده و از آن طرف سردر می آورد .

همانطور که می دانید ماهی در تهران پیدا نمیشود ولی زری در تهران متولد گردیده . از ۹ سال پیش شنا می کند . در سال اول گواهی نامه مقدماتی گرفته . در دوره های بعد هم قهرمان شنای قورباغه خردسالان شده بود و در همین ایام گواهی نامه فنی شنا را گرفته به اضافه چندین کاپ . کم کم زرین خانم به شیرجه علاقمند میشود و در این رشته هم یک مدال طلا و چند کاپ می گیرد . در سال گذشته هم از سکوی ده متری امجدیه شیرجه ای زده که واقعا در نوع خود بی نظیر بوده و یکی از سه دختری بوده که برای اولین بار در تاریخ شنای ایران از سکوی امجدیه شیرجه رفته اند . این دختر خانم علاوه بر اینکه شنایش سرآمد همه است در زبان هم بسیار قوی است (خیال نکنید منظور پر حرفی است .) منظور زبان انگلیسی است ، زیرا امسال در آمریکا کن فیلد سرویس شرکت کرده و قبول شده است .

دو سال پیش گواهی نامه غریق نجات گرفته و کم سن ترین دختر نجات غریق است .

زمانی که عقربه های ساعت بی تفاوت و زمزمه -
کنان سفر خود را ادامه می دهند آیا خاطر نشان آن
نیستند که همگی در سر اشویی عمر دو انیم ؟! ف - ط

زبان‌دان ماشین‌نویس



باراولی که بملاقات هایده نیکپور رفتم تقریباً خیلی وقت بود که زنگ تفریح خورده بود و فکر می‌کنم که دبیرمان نیز همان موقع در حال رفتن سر کلاس بود که او را یافتم ولی متأسفانه دبیر آنها به سر کلاس رفت و دیگر از دست من هم کاری بر نمی‌آمد.

خلاصه سرتان را درد نمی‌آورم بالاخره بعد از جستجوهای زیادی موفق شدم هایده را پیدا کنم. آه، راستی یادم رفت اینرا بگویم

که هایده در کلاس چهارم منشیگری تحصیل می‌کند و در مسابقات ماشین‌نویسی فرهنگی شرکت کرده و تقریباً در حدود شش ماه است که در این رشته فعالیت دارد. هایده از امسال وارد مسابقات ماشین‌نویسی فرهنگی شده و بیشتر موفقیتش بخاطر علاقه و پشتکار او در این راه است. نیکپور قبلادریک مدرسه انگلیسی زبان تحصیل می‌کرده و دیپلم زبان دارد.

هر که را قدرت مجازات بیشتر است، عفو از او
پسندیده تر است
حضرت علی «ع»

بالرین کاراته ایست



وقتی به سراغ آذر رفتم مشغول نوازش یکی از همکلاسانش بود که داشت از درد داد می کشید پرسیدم آذر چی شده ؟

در حالیکه هم می خندید و هم عصبانی بود گفت : هیچی هرچی بهش گفتم اگه بزمنت دردت میاد گوش نکرد و هی اصرار کرد که نه تو خدا فقط به دفعه... خوب منم زدمش دیگه. پرسیدم چرا زدی و چه جوری زدی که اینقدر ناله میکنه گفت : بایه فن کاراته

در حالیکه با ترس دو قدم بعقب

بر میداشتم بایک لبخند زورکی گفتم : خوب آذر جون تو مگه کلاس کاراته هم میری ؟ ماشینده بودیم بالت میری آخه این و اون ... با هم همچی خیلی ... جور نمیشن گفت : خوب دیگه مثلاً شماها خیال میکنی که کاراته خشنه و بالت ظریف در صورتی که ظرافت کاراته از بالت خیلی کمتر نیست. گفتم بابا نمی دونستم کاراته هم ظرافت داره ! گفت : کاراته مثل کشتی و بکس نیست بلکه یک ورزش نرمه گفتم : خوب حالا چند وقته داری ظریف میشی ؟

گفت یکسال ونیم است که در این هنر مشغول تمرین هستم و تا حالا یک کمر بند سبز گرفته ام و این اولین باریست که یک دختر کمر بند سبز میگیرد گفتم خوب بارک الله دیگه چه بلدی ؟

باملاحظه گفت همونطوری که میدونی کلاس بالت هم میرم و یازده سال است که مشغول یادگیری آن هستم و چند سال دیگه دیپلم میگیرم و میرم انگلستان تو بالت سلطنتی گفتم بارک الله دختر هنرمند از درسها چه میگی ؟ گفت درس ادبیات را از

درس‌های دیگر بیشتر دوست دارم. در این‌جا چون دیگر زنگ خورده بود خدا حافظی کردم و در حالیکه در دل خدا را شکر می‌کردم که سالم از مصاحبه این دختر که هم‌اکنون در کلاس سوم دبیرستان ما درس می‌خواند و از پانزده سال سنش یازده سال آنرا مشغول بفرآگیری بالت و شنا و کاراته بوده و تاکنون شانزده کاپ و گلدان بعنوان جایزه در رشته‌های شنا و کاراته گرفته بیرون آمده‌ام ، از او دور شدم .



خدا حافظ ، ای دنیای کودکی ...

آنروز را بخوبی بیاد دارم . ماه اکتبر بود و سال ۱۹۳۵ . روزی بود که من تندی تأسف و چیزهای تازه‌ای را درباره شادی آموختم . نه ساله بودم و در چشمانم خالی وجود داشت . زندگی را از پشت شیشه‌های کلفت عینک درهم برهم میدیدم آنقدر بزرگ شده بودم که بفهمم نوارهای موهایم شل شده ، یا کیف گردیده ، لباسم شکل غیر عادی داشت به تنم زار میزد . جورابهایم تا پاشنه‌اش پائین افتاده بود . آرزوی کمر بند چرمی داشتم ، با سگ نقره‌ای ، متناسب با خودم «مری جینز» کفشهای کشادی بپایم بود ، از آن‌ها بدم می‌آمد ، همیشه پنجه‌های آن بزمین کشیده میشد فقط برای لگد کوب کردن برگهای خشک پائیزی بود . از مدرسه بخانه می‌آمدم ، در تنهائی خاص خود برگهای خشک را پایمال می‌کردم .

اما درباره خال چشم ، بیشتر بابانه‌های مختلف آنرا فراموش می‌کردم . بازیگران بی‌عرضه صحنه‌های خیالی خودم را گاهگاه عوض می‌کردم اگر تارزان باشخصیت من (مری جینز) تناسب نداشت ، اگر دوست نداشتم جادوگری را در تنور کباب کنم ، باغ‌رور زیاد شیرهای درنده را احضار می‌کردم ، و بدنبال خود روان می‌ساختم . ولی من ستاره بودم با عظمت ، درردای بلند بامدال‌های طلا ، با بند و زنجیرهای زیاد تمام آنها تیکه مرا میدیدند حدس نمیزدند که چه قدرت‌هایی دارم اگر کسی بمن دست میزد با آسمان پرواز می‌کردم مثل جت .

دنیای من پر از شگفتیها بود خیلی مرموز و عجیب دنیائی ساخته و پرداخته

خیالات خودم . دنیائی که هیچ چیز در آن غیر ممکن نبود حتی خود من .
باری ، همان روز بود ، همان روز درخشان پائیزی و من بطور معمول ،
یکه و تنها ، در راه خانه ، غرق در اوهام پیچیده به سرپیچ جاده منزلمان رسیدم
گامها را آهسته کردم تا خود «میری جینز» را تحسین کنم . چشمم به همان کفشهای
زشت و گشاد افتاد . وحشت کردم . به ردای بلند و پراز مدال طلا و بند زنجیر نگاه
دو ختم . جز چند دگمه و منگوله کوچک و کثیف چیز دیگری ندیدم .

هرگز خیالات و اوهام تا آن اندازه مرا خرد و کوچک نکرده بود . ناگهان
ایستادم ، تشنج و ناراحتی خود را بخوبی احساس میکردم کوشش کردم که ردای پر
از طلا و بند زنجیرهایی را که مظهر قدرت خارق العاده من بودند بار دیگر مجسم
کنم ولی نتوانستم ، کوشش کردم اما ناامید شدم .

دیگر قادر به پرواز به اوج آسمانها نبودم . شیرهای درنده ، دیگر در جلو پایم
پوزه بخاک نمیالیدند . در گردابی غرق شده بودم گردابی سخت ، گردابی از حقیقت
تلخ و هولناک درک ، گردابی که مرا بقر خود کشیده بود و در آنجا خودم را شناختم ،
حقیقت را فهمیدم . دیدم دنیای جادویی را خیلی بزرگ ساخته بودم قدرت ماورای
طبیعت خود را بی انتها دانسته بودم از آن لحظه بعد از دنیای جادویی و معجزه آسا
فاصله پیدا کردم از دور دست آنرا میدیدم دستم بآن نمیرسید وجود آنرا باور نمیکردم
خیلی از من دور شده بود همانطور که از همه افراد بزرگ دوراست ، واقعیت قلبم
را ارزانند . از چشمانم اشک فرو چکید برای اولین بار ، لرزشهایی از احساسات
رشد در خود درک کردم . برای از دست رفتن يك دوره غیر قابل بازگشت سراپا
غمگین شدم دوره کودکی دوره ای که بخشی از زندگی هر انسان است .

الان خیلی تعجب میکنم چون تمام آن حالات را بخوبی حس میکنم مثل
دیروز بود . برایم کاملاً تازه و زنده است در آن موقع سنگینی زیادی بر روی خود
احساس کردم با خود فکر کردم : «من باید این سنگینی را احساس میکردم» قلبم را
با دست مالش دادم . جایی که غم جدیدی خانه کرده بود ، بمحیط اطرافم دیده دو ختم
خواستم این خاطره پر اثر را با جزئیات مکان و زمان آن روز در خاطر من پایدار و
ثابت سازم .

بعد فهمیدم که آن روز چه روز پر شکوهی بود . در برابر من درختان برك از

شاخه‌های خود آزاد می‌ساختند برگها آرام آرام و یکی یکی پائین می‌افتادند و در راه فرود با هنگ نسیم میرقصیدند. زمین زیر پا و جاده بی انتها پیش رو همه رنگ پائیزی داشت و باغوش پائیز گسترده شده بود. قرص خورشید، چشم را مات کرد. در پهنه نیلگون و بی غش آسمان، اشعه طلائی رنگش تجلی شفافی داشت شکوه مرا مبهوت ساخته بود. چشمانم را نیم بسته کردم بانگاه مات بدور دستها خیره شدم. به آن دورها، به چیزی که درباره اش شنیده بودم به بی انتهای.

در نزدیکی، جلو پایم، ذرات نامریی برگ، هوا را پراز بوی مطبوع می‌ساخت. دهنم را باز کردم، زبانم را بیرون کشیدم گذاشتم تا ذائقه ام عطر هوا را بچشد. محیط در سردی و سکوت یخ زده بود. نسیم ملایمی میوزید و برگها رابه لرزه می‌انداخت صدای ترق و تروق آنها سکوت را میشکست صدایی شبیه ورق‌های کاغذ.

سایر خاطرات آن روز برایم دقیق نیستند. اما الان بخوبی می‌بینم، میشنوم، می‌بویم، می‌چشم، و احساس می‌کنم که آن روز چگونه میشدم. در آن زمان در آن مکان و درست سی سال پیش. گزارش دیگر من از اینکه بعدها چه اتفاقی افتاد چیز است خارج از دنیای کودکی.

دنیای واقعی در من فرو رفت، مرافرا گرفت قبلا جسته و گریخته با آن برخورد کرده بودم. لطافت گلبرگها، خشونت کلاغها، کج راهی خرچنگ ریزه‌ها، همه و همه گاه و بیگاه مرا افسون کرده بودند. بشکاف تنه درخت کهن فرو رفته بودم جای راحت و خوبی یافته بودم، نرمی جل و زعها راز بردست خود لمس کرده بودم سبزرنگ برگهایی را که بر سرم سایه انداخته بود، تعیین نموده بودم. ولی تا آن روز هرگز احساسات من بدان نرمی و رقیقی تحت تأثیر قرار نگرفته بود. دلم میخواست مثل سنجاب چابک میشدم در تلاش آذوقه همراه او باینطرف و آنطرف می‌جستم با سبکی و چالاکی از این شاخه بآن شاخه می‌پریدم با همان سبکی که سنجاب از درختش پائین می‌پرد. با همان سبکی که برگها خود را به سینه نسیم تسلیم میدارند و میگذارند تا آنها را بهر کجا که می‌خواهد ببرد. سکوت محیط پراز نوا بسود لبریز از نغمه‌های گوناگون. پریشان از غوغای شادی. خیلی زنده بود. جاده‌ای که در آن پیش میرفتم شگفت‌انگیز بود. همه چیز مرا مبهوت میکرد. مات می‌ساخت. شادی عجیبی تار

و بودم را لرزاند ابهام درد الودم را فرونشاند سه احساس مختلف دريك لحظه باهم بر من مستولی شد : افسردگی ، فقدان و عشق به زیباییهای طبیعت . دوان دوان بخانه رفتم ، باعجله شن کش را برداشتم . توده انبوهی از برگهای خشک جمع کردم از کله بداخل آن خزیدم مثل موشی که به سوراخ خود مخفی شود . شروع بفکر کردن نمودم آشیانه دوست داشتنی خوبی بود! اسبک و گرم و راحت . تیرگی درون آن دلچسب و مرموز بود . سروصداهای آشنا وضعیفی از آن بگوش میرسید . بوی آن مطبوع بود ، بوی خاک و هوا توأم با عطر برگها . و من در درون آنها آشیانه گزیده بودم . تاریکی و پناه آن برایم آرامبخش بود . چند دقیقه ای بهیچ چیز فکر نکردم .

احساس کردم فقط احساس . ناگاه مایل بفکر کردن شدم و فکر کردم مشتاقانه فکر کردم که خیلی جوانم ولی بنظرم بعید رسید ، فکر کردم که بزرگ شده ام ولی از آن با وسوسه گریزان میشدم حس کردم که پنهان شدن در دل این برگها چقدر لذت بخش است . بعد کنجکاوانه ، به زیبایی شکوهمند آنروز فکر کردم . دلم برای آن زیبایی تبیدن گرفت . از خود پرسیدم : « آیا تغییر کرده ؟ »

سوراخ کوچکی از سقف آشیانه به بیرون باز کردم . فقط تکه ای از آسمان هویدا شد و مرا مطمئن ساخت ، مطمئن از وجود زیباییهای بیرون . فکر کردم « چه خوبست که الان در دنیا هستم » .

تمام این چیزها را بخوبی بیاد میآورم . بیاد میآورم ، دری پشت سرم بسته شده بود . اما در دیگری ، برویم بازگردید . بازگردید تا واقعیت را بمن بنمایاند . بفهماند که واقعیت هم مثل رؤیاها و آرزوها معجزه آسا بانسان روی میآورد و خود را باو نشان میدهد .

از اینکه نه ساله بودم و آن را میشناختم احساس آرامش کردم و الان هم آرامبخش است ، که در سن ۴۲ سالگی بخاطر آورده شود هرگز در طول زندگی از تفکر دست برنداشته ام . آیا شما دست کشیده اید ؟ و هرگز خود را از شگفتیهای تازه زندگی خود رها و جدا ندیده ام .

تعداد کمی از مردها میتوانند آن لحظات حساس خود را بدیگران بیان دارند . لحظاتی که از لذت ناگهانی دنیا خیره مانده اند . ولی همه دارای این لحظات هستند . این غیر قابل بیان ، برای فرزند کوچک من هم رخ داد همین چند روز گذشته و در

فصل زمستان اورا دیدم که بامیل تلخ و شیرین خود به سنین رشد نزدیک میشد ،
میرسید و رسید . در یکی از روزهای تار و غم افزای زمستان «گریس» را دیدم که به
تندی از گوشه خانه بجلو دوید به لشکریان شجاع و خیالی خود فرمان میداد :
«مردان من بسوی قلعه دشمن به پیش !» و خودش را با عجله به تونل باریکی که در
توده ای از برف کنده بود فرو ساخت .

شاد و چابک ، مثل موش کور در زمین داغ تابستانی .
من پشت پنجره آشپزخانه ایستاده بودم . به کوچکترین فرزند خانواده ام نظر
دوخته بودم و لذت میبردم .

لذت از اینکه او در عالم دیگری بسر میبرد . در شگفت بودم که چگونه با این
سرمای سخت و در این برف سوزان اینقدر دلخوش است . نور ارغوانی رنگی
در آسمان ، در پشت دانه های رقصان برف هویدا گردید ، جلوۀ درخشانی داشت .
مرا بخود جلب کرد . شکوه کم یابی بود با انگشت به شیشه پنجره زدم . بسوی
آن منظره که برپهنه آسمان گسترده شده بود باو علامت دادم .

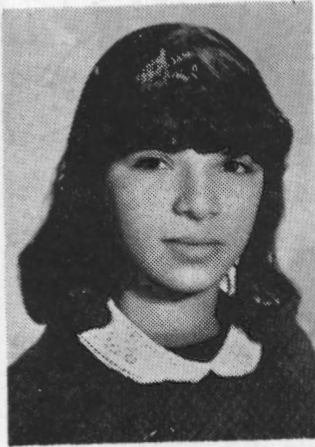
از داخل گودال برفی خود از تعجب فریادی کشید . بیرون آمد . دوان دوان
برقله آن پشته بالا رفت جای که بهتر دیده میشد . سرش را بچپ و راست دایره زد
تمام منظره را از ابتدا تا انتها خیره خیره تماشا کرد . نور شفاف آسمان از چهره
او باز میتابید . چهره ای که به سمت آسمان بالا کشیده شده بود ، و در بالای سرش
آسمان بیکران میدرخشید .

دیگر آن پسر پرشور و نا آرام ، ساکت شده بر جای خود بیحرکت ایستاده
و دستهایش را بسوی آسمان بالا کشید . میخواست تمام دنیا را در آغوش بگیرد .
این علامت مهمی بود . يك حرکت تکان دهنده پرمفومی بود تحسین بی پایان زیبایی
طبیعت بود ، همانطور که نسل های پیشین آفتاب را ستایش میکردند . پسر ایستاده
بخورشیدن نگاه میکرد تا موقعی که آخرین اشعه طلایی رنگش محو و نابود شد دستهایش را
آرام آرام پائین آورد . خودش هم با سنگینی و وقار فرو نشست . بر همان پشته برفی
چانه اش را بین دو کف گرفت فکر کرد و فکر کرد . در خود فرو رفت . غرق شد و پرده
تاریکی شب اورا در خود پیچید .

«گریس» آهسته آهسته بسوی میز شام آمد . پراز افکار ، پراز صحنه های درونی ،

غوطه‌وردر خود. دلم میخواست از او بپرسم : «آیا امروز روزی بود که واقعیت رخ داد؟» دلم میخواست باو بگویم، «من هم میدانم که چگونه است . منم دیده‌ام» ولی هیچ نگفتم . ساکت ماندم . بشقابش را پر کردم کمی اورا نوازش کردم. وبعد با افکار خودش تنهایش گذاشتم باسه احساس مختلف در يك لحظه . فقدان ، تأسف وشادی . اگر اينها عناصری هستند که او احساس میکند . پس بگذار بسوی رشد پیش رود . بگذار با احساسات خود تنها باشد رشد کردن چیز است که هر کس باید در تنهایی خود بآن برسد .

نقاش با پشتکار...



هوا خوب و آسمان تقریباً آبی بود و لکه‌های ابرمثل این بودند که نقاش زبردستی آنها را در گوشه آسمان کشیده باشد. من همچنان که از زیر درختان سبزی که تازه جوانه زده بودند و بوی عطر مخصوصشان فضای اطراف را پر کرده بود می‌گذشتم، بیاد تابلوهای زیبای نقاشی افتادم ناگاه بخاطر م رسید که باید بایکی از نقاشان مدرسه مصاحبه ای انجام دهم آنگاه بسراغش رفتم ولی متأسفانه او در

حال انجام حرکات ورزشی بود، ناچار کمی تأمل کردم و بعد با او روبرو شدم. نامش عصمت عباسی است و در مسابقات فرهنگی در رشته سیاه قلم شرکت کرده و دوم شده است و در ضمن اینرا هم باید اضافه کنم که عباسی از هنرمندان باذوق و استعداد است.

جالب اینجاست که هر وقت نام سیاه قلم بگو شم میخورد، بی اختیار بیاد زنی می‌افتم با موهای بلند و پریشان که در روی کارت سفیدی نقاشی شده، تا شما چه می‌اندیشید؟ خدا میداند! بگذریم، عصمت در حدود دو سال است که در این رشته فعالیت میکند و در مسابقات مربوطه نیز شرکت کرده. عصمت علاقه و پشتکار عجیبی دارد، شاید یکی از علل پیشرفتش همین اصل باشد.

هنر برتر از گوهر آمد پدید

مطلبی نو در مجله ای کهنه

نزدیکی های امتحان بود و برای پیدا کردن جواب سؤالی، یکی از مجلات را ورق میزدم این مجله مال تاریخ ۴۶/۳/۲ بود. ناگهان تیتری نظرم را جلب کرد: «قایق قبولی و دریای امتحان». مسلماً تصدیق می کنید که در آن شرایط باید چنین تیتری نظرم را جلب می کرد. بهر حال بهتر دیدم در کمال امانتداری و بدون هیچ کسرو کمبودی آنرا برایتان نقل کنم که شاید شما هم پی ببرید، ممکنست واقعاً چنین موضوعی در اطرافتان باشد و خودتان بی خبر باشید:

قایق قبولی و دریای امتحان

موضوع انتخاب رشته هم یکی از آن مشکلاتی است که وقتی آدم بکلاس سوم متوسطه میرسد مثل زنبور بجان می افتد و مرتب نیش میزند. خوشبختانه این موضوع در کلاس مابکلی حل شده و همانطور که رفقا و دوستان فرم لباس و مو و شکل دفتر و رنگ قلم را برای هم تعیین میکنند رشته تحصیلی را هم دوستان باید انتخاب کنند. موضوع از این قرار است که: اگر آدم بگوید رشته ریاضی خواهد رفت فوراً پشت سرش صفحه میگذارند که بعله: فلانی رومیگی؟!.. یکپا پرفسوره، «میخواه بره رشته ریاضی و ثابت کنه که هرچی انیشتن گفته کشکه، بجاش همه باید فرضیه های اونو قبول کنن» اگر اتفاقاً خبر بشوند که شخصی در نظر دارد بر رشته طبیعی برود. ساز دیگری برایش کوك میکنند: «خیالش رسیده که تارفت رشته طبیعی دیپلم دکتري را میذارن کف دستش. لابد از فردا هم تا دکتر صداش نکنی جوابتو نمیده... غافل از اینکه بیچاره حالا حالاها باید گلبرگ و کاسبرگ بشمره و قورباغه لت و پار کنه و بعدش هم پشت در دانشگاه درجا بزند... طفلکی». حالا آمدم و کسی پیدا شد که بخاطر ذوق و علاقه شخصی یا بخاطر وضع نمره هایش به رشته ادبی رفت دیگر و او یلاست «خوب بیچاره چه تقصیری داره، نمره نیاورده باید هم بره ادبی آنجا وعده گاه بیسوادهاست. طفلکی از دست رفت حالا باید با شاعرهایی که هر کدوم هفتصد، هشتصد سال پیش مردن همدم بشه و هی شعر از بر

کنه ، بعدش هم یه شمع روشن کنه و بشینه توی تاریکی و مرتب فکر کنه تا خودش
یه شعر بگه ، آخه یکی که رفت ادبی مردم ازش انتظار دارن؟» خلاصه هر طرفی را
که آدم انتخاب بکند يك طومار از این حرفها پشت سرش خواهد بود حالا بگذارید
بامید خدا قایق قبولی را از دریای امتحان بساحل برسانیم و از طوفان آخر سال سلامت
بیرون بیآئیم آنوقت من تصمیم دارم بنشینم پای صحبت دوستان و صمیمانه بپرسم:
«قربان بنظر شما بنده باید چه رشته‌ای را انتخاب کنم؟ منتظر رأی حضرات هستم»

دلخوری....!

مدت مدیدی بود که می‌خواستم او را ملاقات کنم و هر وقت که بسراغش می‌رفتم متأسفانه دبیر مربوطه با چهره‌ای گشاده می‌گفت که غایب است و من هم مأیوس شده برمی‌گشتم حتی طوری شده بود که دیگر نمی‌خواستم او را ببینم ، ولی بالاخره یکی از روزهای بهاری او را یافتم در اولین برخورد چیزیکه بیشتر از همه در چهره او مرا متوجه خود کرد این بود که او موهای بلندش را کوتاه کرده بود باینکه خیلی از دستش بقول معروف دلخور بودم این یکی نیز به آن دلخوریها اضافه شد. ناچار بودم با او مصاحبه‌ای



کنم جلو رفتم و پس از چاق سلامتی و احوالپرسی وارد صحبت شدیم . او مهر و صدیق وزیری است که به هنرنقاشی از سه سالگی علاقه داشته و بر اثر تشویق زیاد والدین و دبیر مربوطه پیشرفت زیادی نموده . مهر و از امسال در مسابقات فرهنگی شرکت کرده بیشتر تابلوهائی که می‌کشد در سبک کوبیسم است البته در رشته‌های دیگر نقاشی نیز از قبیل رنگ و روغن نیز فعالیت می‌کند .

همسر خود را قبلاً بیازمائید تا به
فراق و طلاق وجدائی مبتلا نشوید .
حضرت علی (ع)

هیس ، ساکت

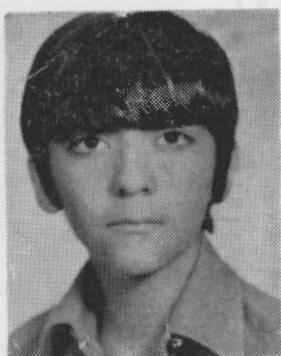
يك دقیقه به حرکت قطار مانده بود . تمام مسافرینی که در بیرون انتظار حرکت قطار را میکشیدند با عجله سوار شدند، صدای آخرین سوت ترن بگوش رسید . زن چاق وچله‌ای که از سایرین عقب مانده بود نفس زنان سوار شد و از فرط عجله اشتبهاً وارد يك کوپه خصوصی شد

ترن حرکت کرد و خانم متوجه شد که در کوپه او مرد قوی هیکلی هم نشسته است و دارد او را نگاه میکند ته دل نگران شد وچشمش را به اطراف کوپه دوخت. ناگهان چشمش به ترمز خطر افتاد و جمله زیر آنرا خواند «از کشیدن ترمز خطر بدون علت خودداری فرمائید» ترن بسرعت پیش میرفت و هنوز باولین ایستگاه نرسیده بود که مرد قوی هیکل رو بخانم کرد و بالبخند گفت :

بیخشید خانم ، اجازه میفرمائید که اما قبل از اینکه حرفش را تمام کند زن با عجله اشاره به ترمز خطر کرد و گفت: هیس، اگر يك کلمه دیگر از دهانتان بیرون بیاید ترمز خطر را خواهم کشید ، ساکت سر جای خودتان بنشینید. لحظه‌ای بعد مرد مجدداً بصحبت درآمده و گفت : خانم ، آخر لطفاً . . . زن مجدداً دست بطرف ترمز دستی برد و گفت : ساکت ، والا ترمز دستی را خواهم کشید!... مرد ناچار ساکت شد چند دقیقه بعد قطار باولین ایستگاه رسید و ایستاد . مرد از جای خود بلند شد و گفت :

حالا میخواهید ترمز را بکشید و میخواهید نکشید ، من حرف خودم را خواهم زد . شما از بس هول بودید روی قوطی سیگار من نشسته‌اید و بنده هم یکساعت است از بی سیگاری کلافه شده‌ام و شما هم نمیگذارید حرفم را بزنم لطفاً بلندشین تا من قوطی سیگارم را بردارم !

مصاحبه‌ای با يك خطاط



پاورچین، پاورچین از پشت يك يك کلاسها می‌گذشتم و سرک می‌کشیدم که ببینم آیا به کلاس مورد نظر رسیده‌ام یا خیر! بله بالاخره تصمیم گرفتم که به حیاط پشتی مدرسه بروم. درحالی‌که می‌دویدم تا زودتر خود را به کلاس دوم برسانم به پشت در رسیدم و در موقعی‌که باز هم سرک می‌کشیدم خانم کامروز بالحن مهربانی‌که داشتند و مثل اینکه مرادیده بودند، گفتند بفرمایین، کاری داشتین؟ و من که خیلی خجالت کشیده بودم باته و پته گفتم بعله... اینجا...!

عذر می‌خواهم، کلاس دومه؟ و ایشان افزودند که بله. گفتم با «پروانه تهرانی نیکو» کار داشتم و خانم کامروز نیز اجازه دادند که او به نزد من بیاید،

خدا می‌داند که چقدر من خوشحال شدم که مثل بازپرسها از من نپرسیدند که با پروانه چیکار دارم؟ من هم که از خوشحالی داشتم پر درمی‌آوردم با او به بیرون از کلاسشان آمدم و با هم به گفتگوئی پرداختیم که از این قرار بود:

پروانه در رشته خط فعالیت‌های زیادی دارد و از امسال در مسابقات شرکت کرده و از کلاس سوم بیشتر اطرافیان‌ش مشوق او بودند. در آخر با آرزوی موفقیت بیشتر برای پروانه با او خداحافظی کردم.

خطاط کوچولو!



شنیده بودم که وقتی کسی
با انسانی خجالتی روبرو می‌شود
خودش هم خجالتی می‌شود و
این اتفاق درست موقعی برای من
رخ داد که خود را مقابل کلاس
اول یافتم. قرار بود که با افسانه
معتدی چند کلمه‌ای صحبت کنم و
مطابق معمول برای سالنامه از او
سؤالاتی کنم.

افسانه از رشته‌های هنری،

رشته‌خط را بخاطر علاقه و استعدادی

که داشته برگزیده با این که سن کمی دارد از امسال وارد مسابقات فرهنگی
شده و این خودش چیز فوق العاده‌ای است که توانسته در مسابقات شرکت
کند.

فریفته شو به خوش رفتاری دشمن، زیرا
که دشمن آب را ماند هر چه او را به آتش
گرم کنی، هم از فرو نشاندن آتش باز
نایستد. (حضرت علی (ع))

پاپانوئل در جستجوی عمو نوروز

سالها بود که پاپانوئل آرزوی دیدن عمو نوروز همکار خود را داشت. در دل پاپا نوئل نوعی حس ترحم نسبت به عمو نوروز احساس میشد که دلیلی برای آن نمییافت خلاصه آنقدر این اشتیاق ملاقات بدلتش پنجه انداخته بود که درصدد سفر به مشرق زمین شد پس از پرس و جوی زیاد فهمید که برای ملاقات عمو نوروز باید اوائل بهار در کشور گل و بلبل باشد خلاصه بلندشد و ریش سفیدش را شانه زد و چکمه هایش را پوشید و کمرش راست و محکم بست و سفر خود را آغاز کرد. پیرسان پیرسان از روم و حلب و شام گذشت تا بالاخره خود را در دیار مقصود یافت .

هنوز پایش بدروازه شهر نرسیده بود که يك عده بچه مثل مور و ملخ دورش را گرفتند و شروع کردند ریش بلند او را مسخره کردن. اینجا بود که پاپا نوئل فهمید با آن شکل و شمایل نمیتواند به جستجو ادامه دهد و گرفتار حوادث زیادی میشود برای این کار آمد و رفت و شکل و شمایل خودش را عوض کرد و بشکل يك آدم خیلی عادی درآمد .

خلاصه وارد شهر شد و مشغول گز کردن خیابانهای شهر تهران گردید وقتی ویرینهای مغازه ها را نگاه کرد متوجه شد که انواع و اقسام مجسمه ها و اسباب بازیها و شکلاتها و کارت پستالها و خلاصه خیلی چیزهای دیگر را بشکل او ساخته اند خوشحال شد و گفت : حتما در کنار مجسمه ها و عکسهای خودم میتوانم عکسی یا مجسمه ای از عمو نوروز ببینم که اگر يك روز او نو دیدم بتونم بشناسمش .

اما بیچاره هرچه گشت و هرچه سرک کشید هیچ پیدا نکرد و بقول معروف هرچه بیشتر گشت کمتر یافت .

اصلا انگار اثری از آثار عمو نوروز تو این کشور نیست همینطور حیران و متعجب توی کوچه ها میگشت که یهو صدای دایره و دنبک شنید طرف صدا را گرفت و با گوشهای تیز کرده دنبالش رفت تا عاقبت ته یکی از کوچه ها دید عده ای جمع شده اند و از سرو صدایی که خواننده تولید میکرد توانست کلمه های عمو - نوروز سالی يك روز و حاجی فیروز را بشنود .

خیلی خوشحال شد و پیش خود گفت : الحمدلله که عاقبت نشانی از گمشده پیدا کردم و به سرعت خودشو از لای جمعیت بمیان کشید و بمحل دایره مانندی که عرصه هنرنمایی بود رساند اما میدونین چه دید ؟

یکمرد قد بلند لاغر که لباس قرمز کثیفی پوشیده بود و صورتشو با زغال سیاه کرده بود و يك جفت كفش پاره پاره پاش کرده بود و با پوست گوسفند ریش مضحکی درست کرده بود، و يك عينك پلاستیکی بدون شیشه هم بچشم داشت و يك كلاه موئی هم بسر.

پاپا نوئل اول خنده اش گرفت و پیش خود گفت : به به این جناب عمو - نوروز چه مردم محترم و شایسته ای است ولی بعد از چند لحظه پیش خود فکر کرد این نباید عمو نوروزی باشد که من فکرشو میکردم بهتره برم جلو ببینم این کیه که عمو نوروز و مسخره کرده ؟ جلو رفت و دريك فرصت مناسب صدا کرد : عمو - نوروز.... حاجی فیروز برگشت و در حالیکه بدایره زنگی خود میکوفت خواندن را از سر گرفت : ارباب خودم سلام و علیکم پاپانوئل : عليك سلام قربان حال شما چطور است ؟ حاجی فیروز : ارباب خودم سرتو بالا کن . پاپانوئل : چشم من سرم بالاست از اینهم بالاتر ؟ حاجی فیروز : ارباب خودم بزبز قندی پاپانوئل : دهه عمو نوروز هیچی نشده سرشوخی راباز کردی ؟ حاجی فیروز : ارباب خودم چرا نمی خندی ؟ پاپانوئل دیگر نتوانست خودش را نگه دارد و قاه قاه خندید و گفت : بابا تو خیلی از ما هنرمندتری ما رابگو که کارمان فقط پائین آمدن از سوراخ بخاری و اسباب بازی آوردن برای بچه هاست راستی بگو ببینم عمو نوروز تو هم از از سوراخ بخاری پائین رفتی که اینجور سیاه شدی ؟

حاجی فیروز : نه بابا سوراخ بخاری کدومه اینها دوده اس ، همه اش کلک يك لقمه نونه .

پاپانوئل : دهه مگر تو برای يك لقمه نان هم لنگی ؟
عمو نوروز که نباید وضعش اینطوری باشد ؟ حاجی فیروز : بابا کدوم عمو - نوروز ما تابستونا ماشین پائی و آب حوض کشی می کنیم ، زمستونها اگر برف اومد میشیم برف پارو کن دم عیدهم با این کلک سوروسات بچه هارا راه می اندازیم .
پاپانوئل : پس تو عمو نوروز نیستی ؟ حاجی فیروز : نه بابا خدا روزیتو

جای دیگر حواله کند این را گفت و مشغول ادامه آوازشد.
پاپانوئل افسرده و غمگین شد و گفت : من هر جوری باشه باید لا اقل يك
نشونی ازش پیدا کنم و ناگهان فکری بکله پاپانوئل افتاد که از خوشحالی نزدیک
بود پر در آورد .

او میخواست از وابسته فرهنگی آدرس عمونوروز را بگیرد.
آمد رفت و از توی دفتر تلفن نمره وابسته فرهنگی را پیدا کرد و تماس خود
را برقرار کرد .

پس از چند لحظه تلفن زنك زد کسی از آن طرف سیم گوشی را برداشت و
گفت بفرمائید ؟

پاپانوئل گفت : من میخواهم اطلاعاتی درباره عمو نوروز کسب کنم.
شخص مخاطب فکری کرد و گفت : ما همین کسی را نمی شناسیم .
پاپانوئل گفت : چطور نمی شناسید او در ایران همان کار پاپانوئل را انجام
میدهد همه باید او را بشناسند.

مخاطب گفت . پس نیم ساعت دیگر تلفن بفرمائید خبرش را بشما میدهم .
پاپانوئل همانجا صبر کرد . در این مدت وابسته فرهنگی تلفن را برداشته
و هر کسی را که خیال میکرد مختصر سوادی داشته باشد در این موضوع به کمک
گرفت .

بالاخره بعد از نیم ساعت پاپا تلفن کرد و نتیجه را پرسید . وابسته فرهنگی
جواب داد حقیقت این است که من به همه جا تلفن کردم مثل اینکه هیچکس او را
نمی شناسد فقط بعضی ها میگویند ، بله ، يك عمو نو روزی هم هست اما بیشتر از
این درباره اش نمیدانند .

پاپانوئل مأیوسانه تلفن را به زمین گذاشت و بیرون آمد و پیش خود گفت :
عجب بابا پس بما دروغ گفتند من دیدم هیچ اثری از آثار عمونوروز نیست . اگر
راست بود اقلا يك جا اسمش را میدیدم یا مجسمه اش را تماشا میکردم لا اقل یکنفر
خبری از او داشت .

از شهر خارج شد و بطرف کوه ها پیش رفت خودش را بشکل اولیه در آورد
و تصمیم داشت راه بازگشت را پیش گیرد . توی راه با خودش میگفت : هر کاری هم

شانس میخواد مارا توی بعضی کشورها همردیف آدمهای مقدس خودشان میدانند و «سنت نیکولا» صدا میکنند یعنی : نیکولای مقدس این بیچاره عمو نوروز تو مملکت خودش هم دو نفر را ندارد که درست اورا بجا آورند .
در همین وقت پیرمردی که شال پشمی بکمر بسته و گیوه ای بپاداشت سر راهش پیدا شد .

پاپانوئل حساب کرد که این آدم قدیمی حتماً باید اطلاعی از سرنوشت عمو نوروز داشته باشد جلو رفت خودش را نشان داد و معرفی کرد : من پاپانوئل هستم عید شما مبارك بنده هم مش رمضان هستم قربان التفات شما ... از شما هم مبارک باشد .

پاپانوئل : میخواستم بینم شما خبری از عمو نوروز دارید یا نه ؟ اینجا از هر کسی که پرسیدم جواب یاس شنیدم .

مش رمضان دستی به ریشه های توپی خود کشید و گفت : پدر جان بیخود داری میگردی عمو نوروز خیلی وقته که از یاد رفته ... راستش اگر یه خورده نمی جنبیدیم امروز خود نوروز هم از بین رفته بود . جات خالی بیای بینی شب عید خارجی ها این مردم ما چه کاسه داغتر از آشی میشوند ... اتفاقاً دیدم ، موقع سرکشی به همشهری هام شب ژانویه می بینم که بیشتر آدم ها اصلاً جزء صورت اسامی من نیستند تازه شب از طرف من بالای سر بچه ها شون میرن و اسباب بازی میگذارند .
آره باباجان تو عقب چیزی میگردی که گمون نمیکنم پیداش کنی ... عمو نوروز رفت ... باز نشسته شد . ماهم که حال و اوضاع آن دور وزمانه هارا بیاد داریم کاری از دستان بر نمی آد این بر عهده جوانهاست که برن و پیداش کنند دوباره حالش بیارن واز نو زنده اش کنن از این جور رسم و رسوم خیلی داریم بعضیهاش را دوباره زنده کردن و بقیه اش راهم دارن زنده میکنن مثل پوشیدن شلیطه بصورت مینی ژوب ویا انداختن کارهای قدیمی بعنوان زینت آلات هیپی ها . شاید اگر چند سال دیگه سری به اینورا بزنی بتونی عمو نوروز را بینی .

پاپانوئل گفت : راست میگی اگر همشهریهای شما به جای چسبیدن به ریش من به فکر عمو نوروز خود شون بودند امروز وضعش به اینصورت در نیامد من فکر میکردم این سرودستی که برای من می شکنند لابد دوبرابرش را برای عمو نوروز

می‌شکنن. نگو آنها همش تظاهر و فرنگی مآبی بود، مش رمضان آهی کشید و گفت: کجای کاری که بدانی این فرنگی بازی چه بروز ما آورد .

همین چهار تا دید و باز دید شب عید را هم به بهانه مسافرت و غیره لاسبیلی در می‌کنند عوض شب ژانویه تا صبح بیدار می‌مانند و از این کافه به آن کافه سیر میکنند .

مش رمضان هم چنان داشت حرف میزد... پاپانوئل در حالی که علت ترحمی را که نسبت به عمو نوروز داشت فهمیده بود گفت : قربان شما من دیگه مرخص میشوم امیدوارم دفعه دیگر که بر میگردم عمو نوروز شمارا زیارت کنم ... مش رمضان در حالی که با او خدا حافظی میکرد زیر لب گفت : خدا کند ... مگر در فرنگستان مد بشه که عمو نوروز را زنده کنند و روی کار بیان که ما هم تقلید کنیم والا اگر به خیال خودمان باشد عمو نوروز که سه‌له خود نوروز هم پیش بعضی از این مردم اهمیتش از عید فرنگی‌ها و پاپانوئل آنها که ترمیشود و در این حال پاپانوئل در حالیکه يك قطره اشك تأثیر بر حال عمو نوروز گوشه چشمش برق میزد سوار سوار تمه دوازده اسبش شد و راه‌دیار خودش را پیش گرفت دیاری که مردمانش او نودوست داشتن و هرگز برایشون کهنه نمیشد دیاری که مقلد نبود .

خلق را تقلید شان برباد داد
ای دو صد لعنت بر این تقلید داد

داوینچی قرن بیستم ...!



بخاطر می آورم که همیشه نقاشی را عالم هنریك رشته وفن برجسته ای می دانسته و اکنون نیز بهمین منوال است ، چنانکه آثار بزرگ از هنرمندان مشهوری چون داوینچی و پیکاسو بر جای مانده است که ستایشگران هنر آنها را می ستانید. ولی چیزی که همیشه مورد توجه بوده، اینست که اغلب این نقاشان همان کسانی هستند که در جوانی و شاید کودکی گمنام بودند و کسی آنها را نمی شناخته و نمی دانسته که ممکن است

روزگاری اینها داوینچی معروف و پیکاسوی مشهور شوند ، باری این بار وقت کافی را داشتم که یکی از نقاشان مدرسه را ملاقات نمایم و خیلی زود او را یافتم فرشیده بان در کلاس اول است و در هنر نقاشی در رشته ماژیک کار می کند و از کلاس اول دبستان نقاشی را شروع کرده و در این زمینه نیز علاقه فراوانی دارد. در رشته های دیگر نقاشی نیز از قبیل سیاه قلم و پاستل فعالیت دارد و بتازگی نیز مشغول فرا گرفتن رنگ روغن است .

کوچک شمار دشمن را اگر چه نا توان

باشد .

حضرت علی (ع)



دربارهٔ دکلمه چیزهایی شنیده و دیده‌ام و این هنر را می‌ستایم، زیرا گوینده با همه احساس و حالیکه در وجودش نهفته صحبت می‌کند .

زهره داودی را نیز با همان لحنی که درد کلمه‌هایش میدیدم ملاقات کردم ، او خیلی با احساس صحبت می‌کند ، طوری کلمات را ادا می‌کند که واقعاً مخاطب را مجذوب خویش می‌نماید و این طرز صحبت کردن یکی از خصایص برجسته‌اش است .

زهره از کودکی دکلمه را آغاز کرد و از همان اوایل نیز خیلی با احساس، شعری را دکلمه میکرد و میگوید که بیشتر موفقیتش هم این بود که از این طریق روی هیئت ژوری تأثیر خاصی گذاشته است .

این دختر هنرمند علاقه و استعداد کافی دارد و من خود نیز شاهد این موضوع بوده‌ام ، زیرا در یکی از دکلمه‌هایش او را دیدم که با حالت عجیبی دکلمه میکرد و این خود می‌تواند يك استعداد بزرگ باشد .

زهره در مسابقات فرهنگی اول و در تهران دوم شده است . بیشتر دکلمه‌هایش روی شعرهای قدیمی است و این نوع شعر را يك هنر واقعی می‌داند ما برای این دوشیزه هنرمند آرزوی موفقیت داریم .

کمی هم بخندید!

يك قهرمان بكس به رستورانی رفت و چون دیروقت بود تنها غذای موجود را كه يك مرغ سرخ کرده بود . برایش آوردند پیشخدمت به او گفت : لطفاً زودتر غذایتان را بخورید چون اگر غافل شوید مردم میرسند و مجبور میشوید همین غذا را هم با آنها نصف کنید : قهرمان بكس گفت : گمان نمیکنم کسی جرأت کند آنوقت روی کاغذی نوشت این غذا مال يك قهرمان بكس است هر كس به آن چپ نگاه کند با مشت دنده هایش خورد خواهد شد .

سپس برای شستن دست و رویش به دست شویی رفت وقتی برگشت دید مرغ سرخ کرده نیست و در کنار یادداشت او این نامه باقی مانده است به این مضمون : جناب قهرمان بكس من مرغ سرخ کرده شما را بردم اگر دستتان بمن رسید البته هر کاری دلتان خواست میتوانید بکنید : امضاء: قهرمان دو



سرباز تازه وارد : من دوست دارم در قسمت نیروی دریایی کار کنم .
فرمانده : شنا بلدی ؟ سرباز : عجب مگر کشتی ندارید ؟



روزی برناردشاه در خیابان راه میرفت و مرتب میگفت : یازده ... یازده ... ناگهان یکی از مردم که او را می شناخت جلو آمد و گفت : چرا میگوئی یازده در همین موقع برناردشاه گفت :

دوازده ... دوازده آن مرد گفت : مگر دیوانه شده ای .
برناردشاه گفت: نه دیوانه نشده ام ، امروز هوس کردم فضولها را بشمرم



آموزگار به شاگرد تازه وارد : اسم شما چیست ؟
شاگرد (در حالیکه همانطور سر جایش نشسته بود) اسم من پری است .
آموزگار : بتو احترام گذاشتن یاد نداده اند ؟
شاگرد : به بخشید ، اسم من خانم پری خانم است .



باز هم ایندفعه قرار بر این بود
کسی که با هنرد کلماسیون آشنایی
داشت و در این فن نیز با اینکه سن
کمی داشت دارای استعداد کافی
و ذوق فراوانی بود ملاقات نمایم.
البته او را می توان يك هنرمند برای
آینده دانست چون فعالیتی که او
میکنند خیلی چشمگیر است. وقتی
با او روبرو شدم صدای خیلی
قشنگی داشت و در عین حال نیز
خیلی گیرا بود طوری صحبت میکرد
که مرا محو خود کرده بود از او
خوشم آمد و فکر میکنم که هر کس

با او برخورد کند این احساس را در خود میکند ،

او شهرزاد ارجمند شاگرد کلاس اول است و امسال نیز در مسابقات
فرهنگی شرکت کرده ولی متأسفانه هیئت ژوری اعلام داشتند بعلت اینکه صدای
او زیاد رسیده نبوده از این لحاظ اول نشده ولی می توان به آینده شهرزاد
خوشبین بود .

شهرزاد از کلاس اول دبستان در قسمت د کلمه مدرسه شان فعالیت زیادی داشته
بیشتر موفقیتش بعلت مشوق زیادی که داشته می باشد و خیلی هم بهد کلمه علاقه دارد.

آن تن آسائی که جان ترا از علم
باز دارد آفت جان است .
حضرت علی (ع)

عاطفه جداری نیز یکی از
خطاطان مدرسه است که در مسابقات
فرهنگی شرکت کرد .
او از امسال وارد مسابقات
شده است .

مثل اینکه داشتن خط خوب در
خانواده عاطفه ارثی است چون
خواهر او نیز خطش خوب است
وعجیب اینکه این دو نفر شباهت
زیادی بهم دارند .
عاطفه در داشتن این هنر
مشوقین زیادی داشته و از کلاس



چهارم دبستان چون علاقه و استعداد کافی داشته در این رشته موفقیت‌های شایانی
نصیب او گشته است نامبرده امسال در کلاس دوم دبیرستان تحصیل میکند.
به ذهنم مراجعه می‌کنم ، انگار نکته‌ای را که می‌باید قبلاً متذکر می‌شدم از
قلم انداخته‌ام بله یادم آمد عاطفه در رشته دکلماسیون نیز مهارت دارد و در مسابقات
مذکور نیز شرکت جسته و اینک او را در حال اجرای یکی از دکلمه‌هایش ملاحظه
می‌فرمائید .

سعادت سه چیز است : زن خوب ، خانه خوب ، اسب خوب .

حضرت علی (ع)

هنرمند خوش آوا



در میان هنرمندان برجسته‌ای که تا بحال بسراغشان رفته‌ام ، فروغ کهنصدق را می‌توانم نام ببرم که بازحمت زیادی موفق به یافتنش شدم ، او خیلی با استعداد است و هرچه که وصف هنرش را کنم باز کم گفته‌ام ، او خیلی باحال ترانه‌های ایرانی را می‌خواند و واقعاً اینطور خواندن مرا به شگفت می‌آورد ، برای همین است که بیشتر طرفدار هنرمندان باحال و شایسته‌ای چون حمیرا است .
فروغ امسال باینکه برای اولین بار است که در مسابقات هنری فرهنگی شرکت کرده ، باینحال در استان تهران اول شده و بهمین دلیل است که دبیرستان ما به داشتن چنین هنرمندان با ذوقی افتخار می‌کند .
فروغ از کلاس چهارم ، پنجم دبستان متوجه استعداد کافی و علاقه خود در زمینه خواندن شد .

باهمان حالتی که در آواز خواندنش داشت با او خدا حافظی کردم و نیز برایش آرزوی موفقیت بیشتری نمودم .

سعدی نصیحت می‌کند:

هر آن سری که داری بادوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد .
هر گزندی که توانی بدشمن مرسان باشد که وقتی دوست شود . رازی که نهان خواهی باکس در میان منه اگر چه دوستی مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد ...

آوازخوان کلاس منشیگری



در حالیکه از کزیدورهای پرپیچ و خم طبقه دوم می گزشتم و تنه ام به تنه دیگران می خورد ، دنبال کلاس چهارم منشیگری می گزشتم که باشید ا مقدس مصاحبه ای کنم .
او را در حالیکه برای دوستانش آواز می خواند یافتم همه به او گوش فراداده بودند و من جرئت این را که با او صحبت کنم نداشتم تا بالاخره آواز خواندنش تمام شد و آنوقت بود که با هزار دردسر موفق شدم او را ملاقات کنم .
شیدا در رشته آواز خارجی فعالیت می کند و از کلاس ششم دبستان علاقه و شوق فراوانی به این کار داشته و از امسال در مسابقات شرکت کرده و از آهنگهای قدیمی بیشتر از جاز برای خواندن استفاده می کند .
شیدا در آواز خواندن طرفداران پروپا قرصی دارد !

در قلب خود بنویسید که هر روز
بهترین روز سال است .
(امرسن)

حسد :

از مارسلین دو بردوالمور

يك روز بی آنكه سخنی از غم دل به میان آرم، به تنها کسی که دوستش دارم
نوشتم : «زنی است که ترا ازدل و جان دوست دارد . به پیروان خویش بنگر و حدس
بزن او کیست . آنگاه پاسخش ده : اینجا هستم»

روزی او را دیدم بسویش دویدم و فریادشادی پراضطرابی را که ازدلم برخاسته
بود در گلو خاموش کردم . اما او بخود نگفت : اوست ، بمن هم نگفت « توئی »
بی آنکه از خویش نامی ببرم، بدو نوشتم : «روز و شب بیاد تو اشک میریزم،
در انتظار آن روز که پرتو عشق دیدگان ترا بروی من بگشاید و دلهای مارا بهم
پیوند دهد .»

يك روز مرا دید ، دیدگان مراهم که هنوز غرق اشک بودند دید . اما
وقتیکه دست لرزان مرا در دست گرفت ، بخود نگفت «اوست» بمن هم نگفت :
« توئی » .

بی آنکه بگویم «منم» از نزدش گریختم . راز پنهان را در دل نگهداشتم ، اما
غم دل از پایم در افکند . روزی چند دیگر، اثری از من و راز پنهان من نخواهد
ماند . شاید آنروز وی در پی آنکس که دل به مهر او داشت بر سر گورم گذر کند و با
خواندن نام من بر از دلم پی برد ، آنگاه با پریشانی بخود بگوید « او بود» بمن
بگوید : «تو بودی» .

رقص مدرن هنرمندان دبیرستان

بدنهای تکان می خورد ، دستها می جنبید ، پاها دائماً از این سو به آن سو کشیده می شود ، تنها حالت لرزه و زلزله بخود می گیرند ، هیجان ایجاد می شود ، و چهره ها می خندد و تمام این حالات همراه با آهنگ تندی دست بدست هم داده ورقص مدرن یعنی رقص بتن ایجرهای امروزی رامی سازند .

رقص هنری است که غالب جوان های امروزی بیش از اندازه به آن آشنا هستند و آنرا باعث فرار از ناراحتیها و فکروخیالات می دانند .

ولی قدیمها (منظورم پدر و مادر هاست) با آداب و رسوم جوانان قرن بیستم مخالفت دارند و هرچه آنان بیشتر با این اصول متجدد (در نظر جوانان امروزی) مخالفت می ورزند آتشها بیشتر شده و به آن بیشتر مانوس می شویم .

مادر دبیرستان خود هنرمندانی را داریم که آنقدر خوب می رقصند که اول شده اند آنهم بین تمام دبیرستانهای بخش این مسابقات در دبستان فردوسی اجرا شد رئیس این حزب (رقص مدرن) خانم مهرزاد اربابی است که نمی دانم با اینکه دختر است چرا اسم پسرها را اقتباس کرده .

خلاصه این خانم خودش تیه و تنظیم برنامه را بعهده گرفته بودند . این تیم پنج نفری یعنی : مهرزاد اربابی ، باقرزاده ، حبیبی ، حسینی ، احمدیان ، تاکنون برنامه های دیگری هم اجرا کرده اند که بیشتر از همه برنامه ای که در روز مادر اجرا شده بود مورد توجه قرار گرفت آهنگ رقص She is look in good بود ، لباسها : دامن اسکاتلندی و بلوز مشکی ، این بچه های هنرمند کلاس سوم هستند و حد اکثر ۱۵ سال دارند و جای تعجب اینکه هیچکدام سابقاً در کلاس رقص تمرین نداشته اند . بچه های تیم رقص عقیده دارند که موقع تمرین بخاطر بی توجهی اولیاء دبیرستان مجبور بودند در اتاق نهار خوری تمرین کنند بهمین جهت از پشت شیشه مورد تمسخر و خنده واقع می شدند .

حتی به آنها هم گرام داده نمی‌شد که اقلاً مجبور نباشند که باروبندیل کار را از خانه تا اینجا حمل کنند .

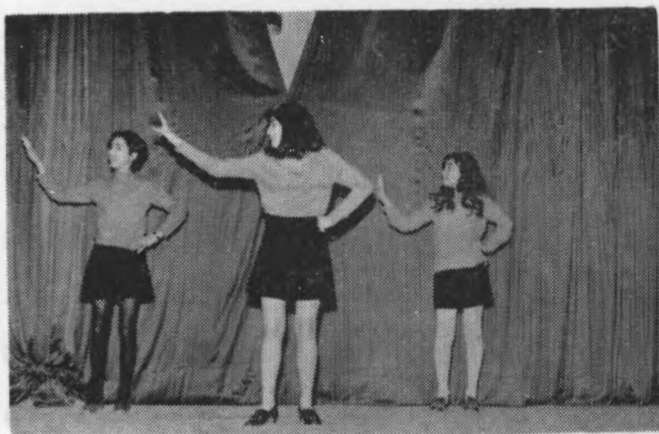
هم ما و هم آنها بسیار متأسفیم که کارکنان و اولیاء دبیرستان به فراهم نکردن تسهیلات ایشان را مورد تشویق قرار نمی‌دهند .

خاطره جالب در روز مسابقه این بوده است که بقدری رقص و آهنگ این تیم مورد توجه قرار گرفته که پس از پایان آن افراد دیگری که شرکت کرده بودند فوری صفحه رقص را خریده و خودشان شروع به رقص کردند در حالی که نمی‌دانستند هر آدمی هنرمند نمی‌شود . یکی از رقص‌هایی که البته اصلاً جدید نیست ولی همیشه متداول بوده رقص مامبو است که نه زیاد تکان دارد و نه زیاد شل است .

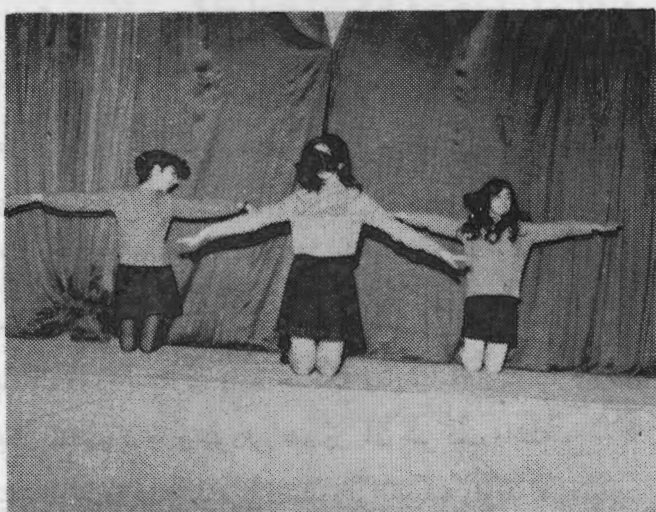
دختران مدرسه ما هم از همه لحاظ گوی سبقت را ربوده‌اند ، پیشنهاد خانم شوقی که همیشه شوق به کارهای هنری را داشته‌اند و با تنظیم ویلما بدلف این رقص هم اجرا گردید .

ویلما (خیال نکنید که زن فردی در فیلم عصر حجر است) با اینکه کلاس اول است و ۱۵ سال دارد با این حال ذوق بسیاری دارد چنانکه نمایشنامه‌های بسیاری که توأم بوده و بقول ما موزیکال تنظیم کرده و خودش هم در آن شرکت داشته .

ویلما و یارانش بسیار ظریف و قشنگ می‌رقصند زیرا عقیده دارند که زن باید ظریف باشد از دیگر همکارانش می‌توانم ادراکی ، حریری ، حمیدی را ذکر کنم . مسابقه این گروه در دبستان فردوسی انجام شده بابلوزهای قرمز و دامن مشکی و گلوبند . با اینکه این گروه آمادگی قبلی زیادی نداشته با این حال از عهده برنامه خود بسیار خوب برآمدند . نظر این تیم اینست که به مدتی تمرین احتیاج دارند و هم به سایر تسهیلات .



از راست بچپ
فریده حریری
ویلما بدلف - ادراکی



از راست بچپ -
فریده حریری
ویلما بدلف - ادراکی



از راست بچپ
مهرزاد اربابی - ویدا
باقرزاده - منصوره
احمدیان حبیبه حبیبی
آرام حسینی



فریده حریری



فریده حریری



باعجله از کلاس بیرون
دویدم ، مثل این بود که می‌خواهم
مسابقه دو بدهم . می‌دانید چون
ناچار بودم با یکی از دوستان
مصاحبه‌ای انجام دهم ، خوشبختانه
این دفعه کلاسشان را بلد بودم و
مثل سابق مجبور نبودم که یکی
یکی تمام درهای کلاسها را بصد
در آورم و آنوقت عذرهم بخواهم .
بالاخره به کلاس مورد نظر رسیدم
و دیدم که درش بسته است ، با
خود گفتم که حتماً دبیرشان هنوز

نرفته ناچار مدتی بانتظار ایستادم ، نه‌خبر خبری نشد ، جلو رفتم و خیلی مؤدبانه
چند ضربه بدر زدم ، صدایی نشنیدم مجبور شدم که دوباره تکرار کنم آنوقت
دسته در را پائین کشیدم ، می‌دانید در آنموقع چه اتفاقی افتاد ؟ ، در کلاس قفل
بود ، خیلی بد شد ، ناچار بودم به اطاق دیگری بروم تا موفق شوم او را پیدا کنم .
متأسفانه آن کلاس هم درش بسته بود ، نمی‌دانم چرا آنروز تمام درها برویم بسته
بود ! ناچار خود را به صحن حیاط مدرسه رسانیدم ، از چند نفر سراغ خانم
«فلورانس وارطان» را گرفتم ، آنها نیز او را به‌من نشان دادند .

به نزدیکش رفتم و پس از تبریک و احوالپرسی از او پرسیدم که چند سال
است فعالیت خود را در رقص هندی شروع کرده ؟ او گفت که مدت سه سال و
امسال نیز در مسابقات هنری شرکت کرده و مقام خوبی بدست آورده ، فلورانس
در آواز و دکلمه نیز فعالیت می‌کند .

او برای رقص سه سال دوره دیده است و دو سال پیش در رقص هندی ناحیه
۹ شرکت کرد و اول شده و بهمین دلیل او را به اردوی تربیتی رامسر فرستادند .
فلورانس در اغلب جشن‌های هنری مدرسه شرکت نموده است و فعلاً در کلاس
چهارم منشیگری مشغول تحصیل است .

روزنامه‌نگاری در دبیرستان

پله‌هائی را که به کریدور مدرسه ختم می‌شود یکی یکی پشت سر می‌گذاشتم که ناگه چشمانم به روزنامه‌هایی که به دیوار زده شده بودند افتاد با خود گفتم: به به چقدر قشنگه، چه سلیقه‌ای، چه ذوقی راستی صاحبان این هنرها چه کسانی می‌توانند باشند؟ واقعاً جای بسی خوشوقتی است که ما چنین هنرمندانی داریم. بگذریم بعد از اینکه صدها و هزارها مرحبا و آفرین به این نقاشان و خطاطان و مقاله‌نویسان روزنامه‌ها فرستادم خواستم که آنها را از نزدیک زیارت کنم، ناگفته نماند که پس از اینکه چند دور از طبقه بالا به پائین و پائین به بالا رفتم و چندین دفعه نیز بداخل کلاسها سرک کشیدم موفق شدم آنها را بیابم.

ایشان دو گروه هستند که هر دو در کلاس سوم تحصیل می‌کند. این گروه‌ها بترتیب: «هیدا دارابیان»، «منصوره احمدیان»، «افلاکی» و «توفیق» جزو گروه اول و «اجلالی» و «جورابچی»، «جعفری» و «امانی» گروه دوم را تشکیل می‌دهند که از گروه‌های فعال روزنامه‌نگاری هستند. روزنامه‌هائی که گروه اول نوشته‌اند بنامهای: «دادار»، «نوالقلم»، «آزاد زنان» «سازمان» ملل است.

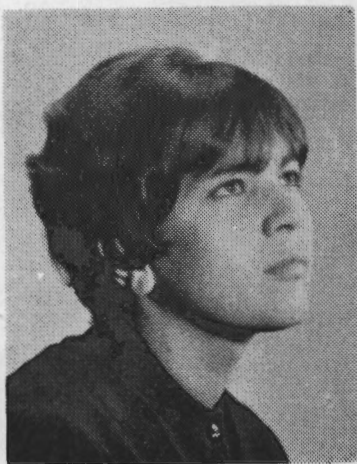
رئیس کلوب روزنامه‌نگاری زهره اجلالی است که قریب یک ماه از سال تحصیلی ۴۷-۴۸ گذشته فعالیت خود را شروع کرده و در حدود دو سال است که در رشته روزنامه‌نگاری می‌کند. زهره به این رشته علاقه زیادی دارد و تا بحال روزنامه‌هائی که نوشته بنام: پیام، صوراسرافیل، پوپک و می زندگی است و اولین روزنامه‌اش پیام بوده که در سال تحصیلی ۴۶-۴۷ منتشر شده، البته این روزنامه بوسیله گروهی که تحت رهبری زهره است تهیه شده است. اجلالی بیشتر سعی می‌کند که مطالب ادبی و انتقادی و مقداری نیز سرگرمی در روزنامه‌اش بگنجانند و سال گذشته نیز در مسابقات فرهنگی با گروه خود شرکت کرده است.

عده‌ای از روزنامه نگاران با نشریات دیواری



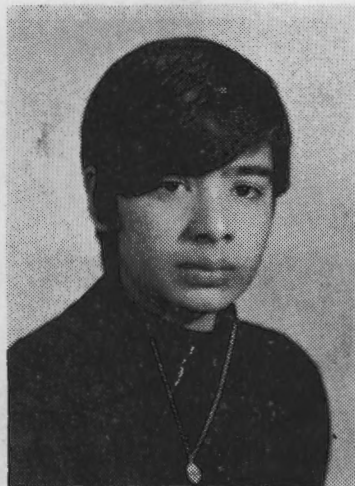


اینهم نمونه‌ای از نشریات دبیرستان



دوشیزه ديانا رضوانی

کلاس $\frac{5}{3}$



دوشیزه ملیحه صابر

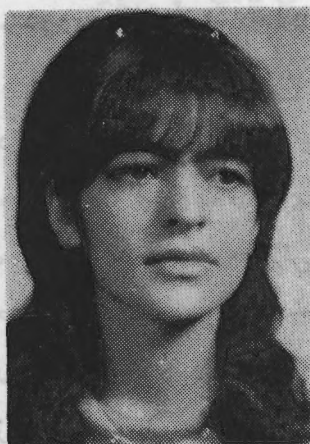
کلاس $\frac{3}{4}$

دو هنرمند ارزنده

در اینجا لازم است که از دو هنرمند با ذوق دیگر نام ببریم که یکی خطی زیبا و دیگری دستی توانا در نقاشی (مخصوصاً کاریکاتور) دارد .
دوشیزه صابر از خطاطان مدرسه است که در تهیه سالنامه همکاریهای مؤثر و پرازش با ما کرده است که ما بدینوسیله از او و زحماتش قدردانی میکنیم .
و خانم ديانا رضوانی در کار کشیدن کاریکاتور دبیران ید طولائی دارد که نمونههای کار او را بعلمی نتوانستیم در سالنامه منعکس کنیم انشاءالله از وجود ایشان در سالهای آینده استفاده خواهیم کرد .

«ما برای هردوی این دختران خوب»

«آرزوی موفقیت داریم»



میدانید هدف اصلی ما از چاپ این سالنامه تشویق شما دوستان عزیز است سعی ما بر این است که هر شاگردی را حتی بخاطر کوچکترین هنری که دارد بشما معرفی کرده و با این کار از او هم تشویقی بعمل آوریم. میدانید هنر نویسندگی بعنوان مادر هنر شناخته شده، لذا بجاست اگر کسانی را که در این رشته از هنر «هنر نویسندگی» ذوق و استعداد دارند به شما معرفی کرده و شما را با آنها آشنا کنیم .

یکی از نویسندگان مدرسه ما که شاید بتوان او را به نسبت نویسندگان دیگر آما تور بشمار آورد «دوشیزه نازی آلتون تالش» است که در کلاس پنجم طبیعی تحصیل میکند .

مقاله زیر نموداری از ذوق و استعداد او است در هنر نویسندگی:



خمیده قد از آن گشتند پیران جهان دیده که اندر خاک میجویند ایام جوانی را باید گذشت و نظر نکرد ، از کوههای بلند و هوس انگیز ، از فراز ابرهای خاکستری رنگ که صحنه پرنیانی آسمان را پر نقش و نگار میسازند ، از دریا های بی پایان و صحرا های بی انجام که دست در آغوش افق دارند و هر يك جلوه هایی از زندگی فانی ماهستند و با همه عظمت خود لابلای چرخ بی امان زمان که گردش ازلی و ابدی دارد همانند ذره ناچیزی خرد و محو میشوند ولی ماورای این جهش و کوشش ، قوه مرموز و شگفت انگیزی وجود دارد که فنا ناپذیر است و روح آدمی نامیده میشود ، روحی که به لطافت نسیم صبحگاهی بهاران و سختی کوههای سر به آسمان کشیده است . چه قوه مرموزی خداوند با روح آمیخته است که بشر نمیتواند به کمک آن جز او را ببیند .

مراحل عمر همه مکمل مرحله قبلی خود هستند ، جوانی مکمل کودکی و پیری مکمل جوانی است اینها که گفته شد همه برای جسمند و گرنه روح هیچگاه

پیر نمیشود و باگذشت زمان پاکتر و درخشانتر میگردد.

انسان باید ذرات متموج روح خود را در جهانی که نهایت زمانی و مکانی ندارد جستجو کند باید دری بدنای بیکران فکرو اندیشه بگشاید و رمزی ازرموز آن لحظه ودقیقه ابدی که بر او میگذرد دریابد که نقطه تحول زندگی همانست ، همان دمی که در گور تن خویش زنده میگردد و نمونه ای از قیامت را در تابوت تن خویش می بیند و بی گناهی خود را نگاه میکند و به عبارت دیگر در همین جهان دوباره متولد میشود. این دقیقه یا بهتر بگویم انعکاس روح همان نقطه تحول زندگی آموزگاران روحانی جهان و مردان بزرگ است که آنان را فرشته صید و خورشید شکار میکند، این همان واقعه ای است که آدمی را به ملکوت اعلا میرساند و زمانی در شمار تلامیذ الرحمن می آردش و زبان و قلبش را مفتاح گنجهای عرش میسازد که تبارک الله احسن الخالقین و به خدای خود پناهم که در این مشت خاك آدم نام چه دمیده است؟ اما از آن دقیقه و واقعه چه بگویم که در ظرف حرف و صوت نمیگنجد و وصول بدان هم آسان است وهم بسیار مشکل و این حالت سهل و ممتنع را جز با ایمانی پاك و روحی بر جلا و شفاف نمیتوان حاصل کرد این حالت مقدس و آسمانی و خمیدگی و پیری را از میان میبرد و جوانی جاوید خود به سراغ انسان میآید و او را از باده سردی مست و سرخوش میسازد . دیگر چه نیاز که در خاك جوانی گمشده بجوید ؟ خاك را به يك نظر کیمیایی کند و سپهر بلند را به زیر پای خویش می کشاند . باشد که همت آنرا داشته و به این منزلت نایل آئیم .

« نازنین آلتون تالاش ^۵/_۸ طبیعی »

بشکن ببین چه تیز است

فلفل مبین چه ریز است



این عنوان لقب دختری است که اندام
ریزه‌یی دارد ولی در همه کار استاد است و بقول
معروف همه فن حریف .

این دختر خانم «میترا وزیرى منصفى»
است که هم والیالیست بنام این مدرسه بوده
و هم اینکه از لحاظ درسی پیاپی است که
توانسته از هفت خوان دانشگاه تهران بگذرد

و درهای آهنین آنرا پشت سر گذاشته و با اسلحه معلومات وارد آن شود .

میترا در رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا درس میخواند و امیدوارم که
معمار خوبی بشود . از اینکه مدرسه ما توانسته چنین شاگرد ممتازی را از گردونه
خارج کند واقعاً قابل تقدیس است . شاگردی که در همان سال اول با موفقیت جایی
در دانشگاه اشغال نمود .

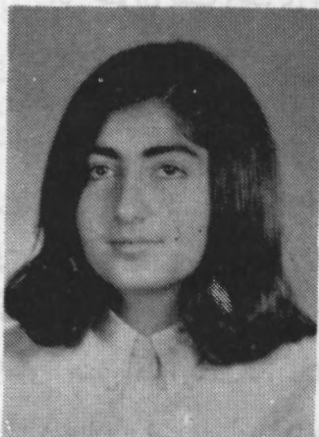
خیال نکنید میترا خانم پدرش وزیر است و با فامیلش مرتبط میشود ، نه حتی
باوزرا هم نسبتی ندارد ولی با قسمت دوم فامیلش یعنی منصفی مطابقت می کند
زیرا منصف است اما مبادا اینرا منصف بخوانید که آنوقت وارد هندسه میشوید
و خارج شدن از آن هم امکان ندارد زیرا خانم «گریگوریان» پوست میکند .

میترا هم خدا را دارد و هم خرما را ، زیرا هم به دروس خود می پردازد و هم
به ورزش و بقول خودش بدون ورزش نمی تواند درس بخواند .

میترا به من گفت که چون به دروس حجم شناسی و ترسیمی علاقه بیشتری
دارد و بهتر آنرا می فهمد آقای «ارشاقی» را بهترین معلم خود میداند .

گویا دانشجویان در ساختن کلمات قصار استادند ، زیرا «میترا» هم عالمانه
گفت : در زندگی همیشه متکی بخودمی باشد .

همه فن حریف



بزن آبشارش کن، بکوب، حرفهائی بود
که بزحمت دربین هیجان و ابراز احساسات
دانش آموزان شنیده می شد گاهی هم باریتم
مخصوصی می گفتند : فتانه آبشارش کن فتانه
بی نظیر است ، خلاصه مدرسه ما چیزی ازیک
میدان مسابقه کم و کسر نداشت. توپ از این زمین
به آن زمین میرفت ، ارج می گرفت در دست
بازیکنی که قدبلندی داشت پائین می آمد و
بعد آبشاری کوبیده می شد که هم باعث هورا کشیدن بچه ها می شد هم آنهايك امتیاز
بالا می رفتند .

توپ چون تیغه بازی دست بدست می شد و میان زمین و هوا می چرخید و
این دورنمایی بود ازیک مسابقه والیبال یکی دو سال پیش که هنوز هم صدای آن در
گوش ما باقی است .

در این زمین بازیکنانی رامی دیدیم که حالا می خواهم یکی از آنها که آبشاریست
معروفی است از زیر میکروسکوپ نظر بگذرانیم .

این خانم موهای سیاه بلندی دارد که سیاهیش مثل سیاهی تخته سیاهست .
چشمانش هم فکر می کنم قهوه ای است مثل ازگیل ، قدش هم بلند است اما نه
مثل چنار .

اسم این دوشیزه خانم بلا وزرنگ که نامش معرف حضور خاص و عام است
فتانه همایون مهر می باشد فتانه خانم بعلت تمام کردن درس خود بمحیط دیگری رفته اند
که در آن محیط اولاً جا بسیار کم دارد . در ثانی کمتر شخصی می تواند در آنجا
وارد شود .

ثالثاً واقعاً شخصی که وارد این محیط می شود استعداد بسیاری باید داشته

باشد و این محیط که معرف حضور همه است دانشگاه تهران می باشد .
فتانه دانشجوی سال اول دانشکده اقتصاد است .
الهی که مقتصد خوبی از آب دریاد (بشرط اینکه وقتی از آب درآمد کوتاه
نشده باشد) دربارهٔ مدرسه عقیده دارد که دانش آموز مجبوره پیروی آنست (حق
هم دارد) در صورتی که دانشگاه محیط آزادتری است .
فتانه همیشه ورزش را مانند دسری پس از غذای درس صرف کرده است و
هیچوقت هم از آن دست نخواهد کشید زیرا درس را غذای روح می داند و ورزش
را غذای جسم .
در خاتمه مانند کنفوسیوس چینی کلمات قصاری بروز داد :
دوستان سعی کنید که وارد دانشگاه بشوید باین دلیل که هم تحصیلات عالی
ضروری است و هم بهترین دوران زندگی انسان دوران دانشگاه است .

هنر شکم پرستی



لازم بتذکر نیست که در این رشته از هنر در دبیرستان ما، تمام شاگردان تبحر کافی دارند.

همیشه هنر شکم پرستی یکی از پیشرفته ترین رشته های هنر بوده و مسلماً در آینده نیز خواهد بود. خوشبختانه از نظر تسهیلات در این مورد در مدرسه ما کم و کسری به چشم نمی خورد، و هنرمندان فعال این رشته، بر راحتی می توانند در کمال رفاه بسر برند.

امیدواریم در آینده بتوانیم توسط همین هنرمندان موجبات افتخار خود را فراهم کنیم.

(هنر دوست)

اولیاء مدرسه ماهمواره درصدد آن بوده‌اند که ذهن شاگردان را از جدیدترین و بهترین راههای فراگیری به علوم روشن گردانند.

مسئله هیچ دانشی بی مطالعه کتاب کسب نمی‌گردد، این امریست که در هر جامعه فرهنگی و آموزشی باید در نظر گرفته شود و تا کنون نیز گرفته شده. خوشبختانه مدرسه ما نیز برای پیش برد هدف اصلی خود که بالا بردن سطح معلومات شاگردان و آشنا ساختن آنها به تمام علوم و حقایق است، در این راه جزو پیشقدمان بوده و با ایجاد يك کتابخانه بزرگ و کامل كمك مؤثری در این راه گشته.

هم‌اکنون کتابخانه مدرسه ما با داشتن مقدار زیادی کتابهای علمی و ادبی از نویسندگان بزرگ، کاملاً میتواند و چنانچه ثابت شده توانسته که در پرورش افکار و آشنا کردن پنداره نکاتی که دانستن آنها لازمست، مؤثر باشد. سرپرست کنونی کتابخانه ما سرکار خانم کامکار می‌باشند که با مهربانی، برای راهنمایی شاگردان آماده‌اند امیدواریم با عضو شدن در این کتابخانه و مطالعه کتابهای موجود در آن بتوانید فرد با معلوماتی شده و باعث افتخار ما گردید.

(هیئت تحریریه)



عکسی را که مشاهده می‌کنید نمای داخلی کتابخانه و همچنین سرکار خانم کامکار (سرپرست کتابخانه) را نشان می‌دهد

تلفیقی از آثار جورج

از: فرشته طائرپور

همیشه خنده بر لب داری

اما اگر قلب من درسینه تو بود ، از اندوه مدام می گریستی

زیرا

نه بهار سبز. نه تابستان سرخ.

نه پائیز زرد. و نه زمستان سفید ، آه.

هیچکدام ، هیچکدام نتوانست رنگ روزهای سیاه مرا تغییر دهد

پس

صورتت را بر صورتم بنه ، بگذار اشکهایم بر گونه ات بریزد

تا برای اولین بار با اشکهای من بگریی

همانگونه که من همیشه میگیرم

بیاد دارم روزی

رنگها را بهم آمیختم ، تا چهره تورا نقاشی کنم

اما زمانیکه به چشمانت رسیدم نتوانستم

از بدبختی گریستم

اشکهایم با رنگهایم در آمیخت

با اشکها و رنگها نقاشی کردم

اما هنگامیکه تابلو تمام شد

چشمان گریان من در صورت تو

مرانگاه می کرد

آرزو دارم قشنگترین گل سرخ دنیا را
بچینم و بر گلبرگهای آن قطره ای از خون
خود را بچکانم و آنرا به محبوبم تقدیم کنم
تا زمانیکه او گل را می بوید ، نفسش خون
مرا گرم کند. ف - ط

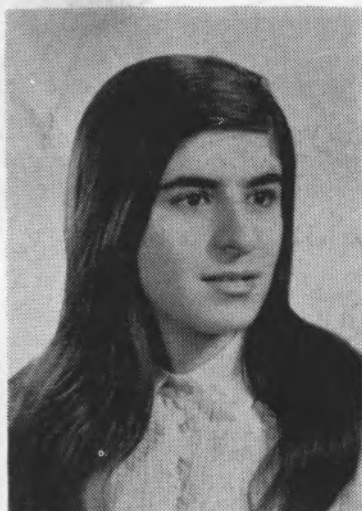
چطور ست حالاسری به کلاسها بزنیم

تا ملاقاتی با نمایندگان و ممتازان هر یک از آنها انجام دهیم ،

در برخی از این دیدارها شما می توانید عکس هایی که بطور
دستجمعی از شاگردان گرفته شده ملاحظه کنید .

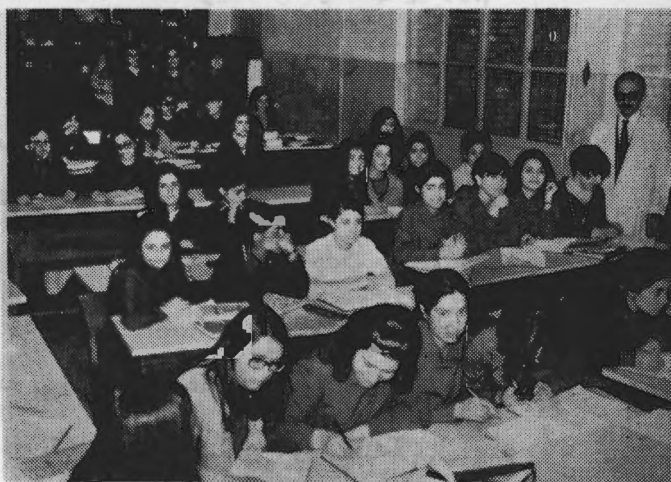
لازم بتذکر است اشخاصی را که شما نام و یا عکسشان را تحت
عنوان (شاگرد ممتاز) زیارت می کنید بی رقیب نیستند بلکه ما بعلت تنگی
وقت برای شناختن آنها و دریافت عکسشان ، بناچار از بین تعدادی که
توسط دبیرها معرفی شده بودند بقید قرعه سه نفر را انتخاب و به شما
معرفی می کنیم و انشاء اله بقیه دوشیزگان ممتاز را در سالنامه سال آینده
به شما خواهیم شناساند .

(هیئت تحریریه)



دوشیزه شهین جمالی نماینده
کلاس ۶

شاگردان کلاس ۶ در حال کسب مقداری از معلومات آقای غازی



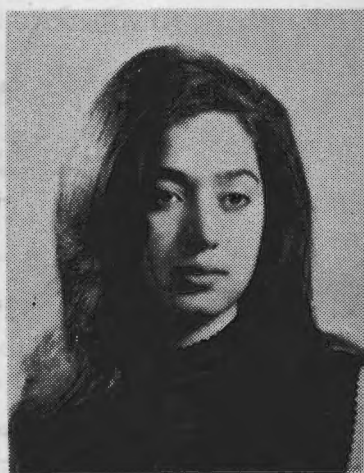
عکس سه تن از شاگردان ممتاز



ژیلا افشار



پروین خاکشور



زهره حاج محمدابراهیمی



دوشیزه میترا یزدان شناس
نماینده کلاس $\frac{6}{3}$

سه تن از شاگردان ممتاز کلاس $\frac{6}{3}$



دیانا گیلاردی



شهین فتوحی جوادی



نسرین هوشمندراد

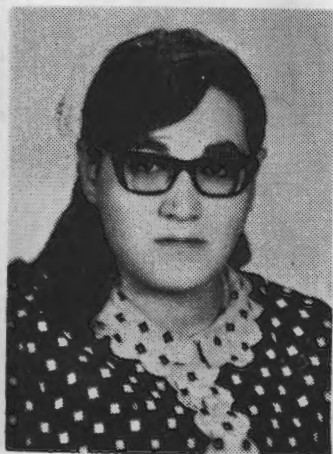


آقای معلم درمیان شاگردان ۶

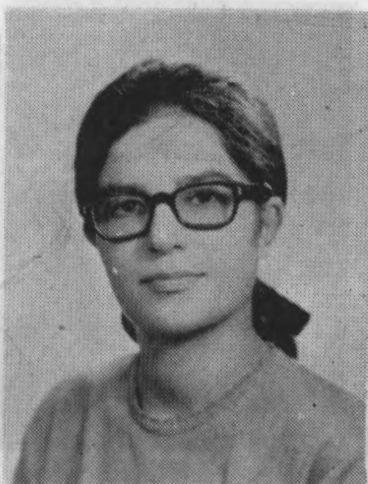
دوشیزه فریبا اقلیدس نماینده کلاس ۶



سه عکس زیر نمودار شمایل شاگردان ممتاز کلاس ۶ میباشد



قرزانه فاضل سرجویی



پریمه غیبی



منصوره آزاد

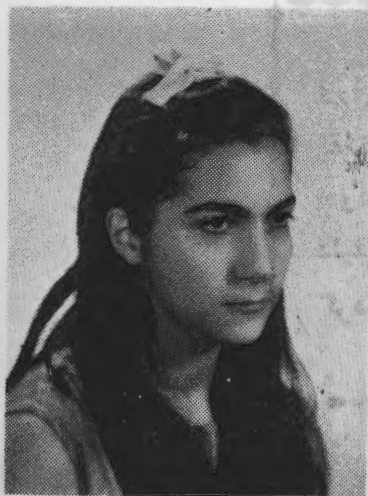


سرکار خانم اکرمی درمیان کلاس $\frac{6}{1}$



دوشیزه مجدی نماینده کلاس $\frac{6}{3}$

عکس سه تن از ممتازان کلاس $\frac{6}{3}$



شهناز رضا



دارویشان



شیوا خواجہ نوری

یارب ز شراب عشق سر مستم کن
در عشق خودت نیست کن و هستم کن

از هر چه ز عشق خود تهی دستم کن

یکباره به بند عشق پا بستم کن
خدا موجودیست بزرگتر از توصیف و عالی تر از تحدید ، خدا حقیقت و محبت
و اخلاق و زهد است . خدا پاکیزگی از ترس و سرچشمه نور و حیات است .
خدا همان باطن . بلکه همان الحاد در ملحه و بالاتر از گفتار و منطق است .
خدا بر کسانی که نیازمند احسان او هستند خدای مادی ، لیکن همان خدای
مادی جوهری است صاف ، در حقیقت خدا «او» است «اوی» محض بر کسانی که به
او ایمان دارند .

خدا رنج طولانی و شکنجایی و ترساننده است .
خدا بزرگترین دموکراتی است که تاکنون دنیا شناخته است .
ما همه فنا و عدمیم و تنها او زنده و باقی است !
خدا آن قوه‌ای نیست که فوق ابرها قرار گرفته ، این قوه در نهاد ما و در
باطن ما وجود دارد و بما از ناخن به گوشت نزدیکتر است .
محبت بپیوند محکمی هر يك از ما را به یکدیگر و همه ما را به خدا مربوط
میسازد .

خدا حق است و حق تنها محور وجود و حیات ماست .

می‌گویند خدا کتابی دارد که هر
ورق آن به يك موجود و زندگی او
تعلق دارد ، ای کاش می‌توانستم صفحه
خود را از این کتاب پاره کنم تا لااقل
دلیلی برای آنکه چرا خدا مرا فراموش
کرده وجود داشته باشد .

فـط



سرکار خانم عالمی دبیر ادبیات در میان شاگردان
کلاس ۵ (خانم دکترهای آینده)

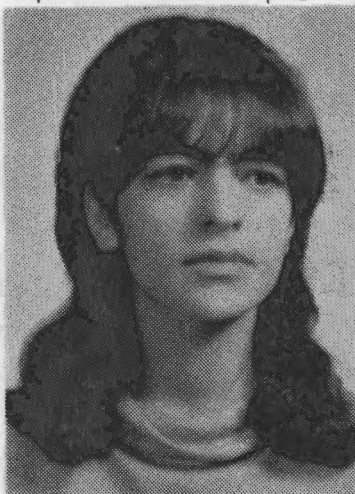
دوشیزه لطیفه اشراقیان نماینده
کلاس ۱



واین هم شاگردان ممتاز کلاس ۱



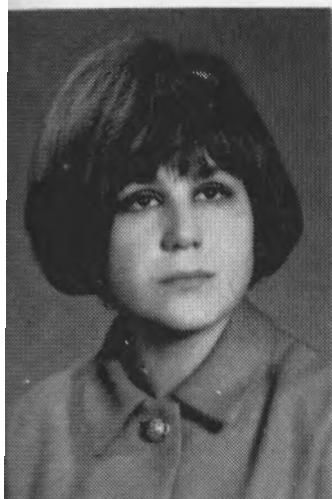
هما افلاطونی



نازنین التونتاش



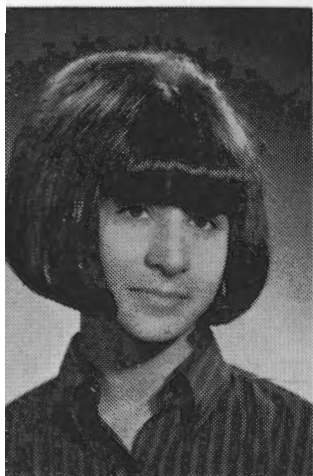
شمه ارجمند



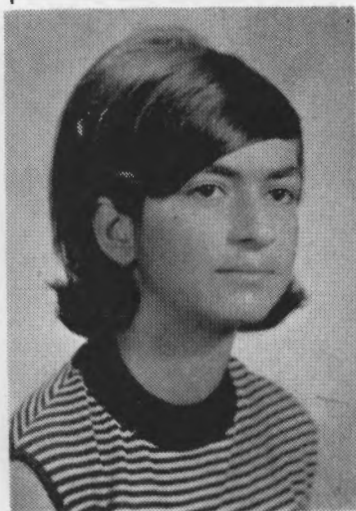
دوشیزه ناهید وحدتی نماینده کلاس $\frac{5}{4}$
ورام کننده شاگردان سرکش این کلاس

متأسفانه از این کلاس بطور دستجمعی عکسی در دست نیست
که برای شما چاپ کنیم
(آخر هیچکدام از شاگردان این کلاس فتوژنیک نیستند)

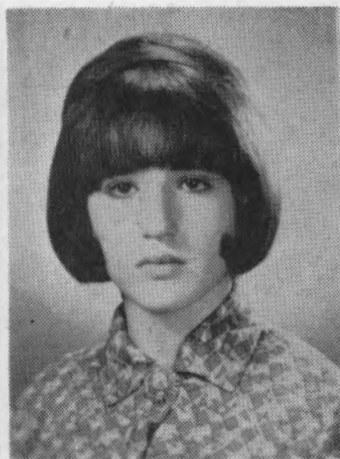
سه تن از نخبه‌های کلاس $\frac{5}{4}$



مهناذسهرابزاده



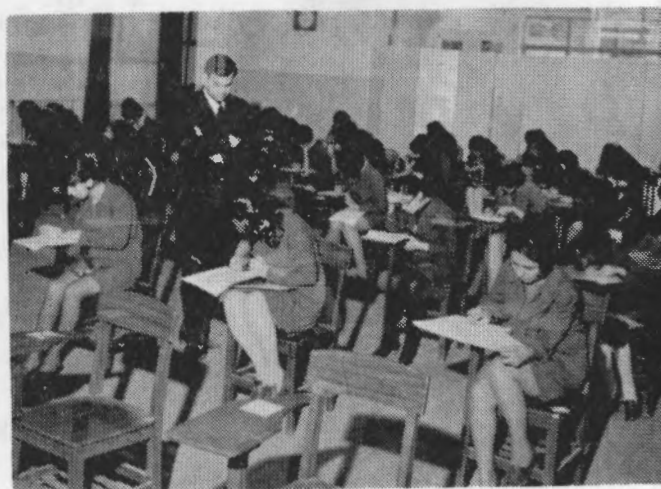
نرگس نهرور



فرزانه سیروسیان



دوشیزه معصومی نماینده شاگردان
کلاس ۵



آقای قمصری در حال مچگیری
شاگردان کلاس ۵
(در جلسه امتحان)

این هم سه تا از شاگردان زرنگ این کلاس



فرخنده حریری



مهدخت مکرم



آلین حکیمیان

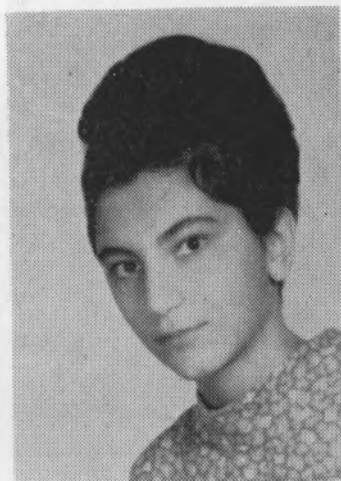


دوشیزه دالیا بصل نماینده
کلاس ۵/۴

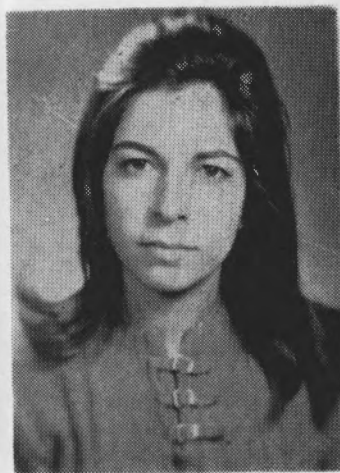
عکس سه تن از شاگردان ممتاز کلاس ۵



ناهید رحمانی



مینا فردوسی



دوشیزه مجتهدی

بارتون

«کلارابارتون» زندگی خود را وقف آسایش دیگران میکرد و رنج خود و راحت آنان میخواست و متأسفانه تاریخ چنین زنانی را کم بیاد میآورد. وی در شهر اکسفورد در ایالت ماساچوست آمریکا متولد شد و پس از هیجده سال آموزگاری و پنج سال کارهای دفتری به هنگام جنگهای داخلی آمریکا از کار خود کناره گرفت و برای یاری سربازان زخمی و پخش خواربار و کمکهای فوری دیگر کارنو آغاز کرد و در پایان جنگ از مردگان و مفقودان فهرستی پرداخت و همراه کارهایی که کرد نام دوازده هزار سرباز بخاک افتاده را در آرامگاه ملی اندرسن بیل بر سنگ نبشت.

در سال ۱۸۷۰ جنگ پروس و فرانسه آغاز شد و با شروع جنگ دیار خود را ترک گفت و برای ایجاد بیمارستانهای نظامی و یاری سربازان زخمی دو طرف به جبهه جنگ رفت و در این کار صمیمانه کوشید و پاس کوششهایی که کرد از امپراطور آلمان نشان صلیب آهن گرفت.

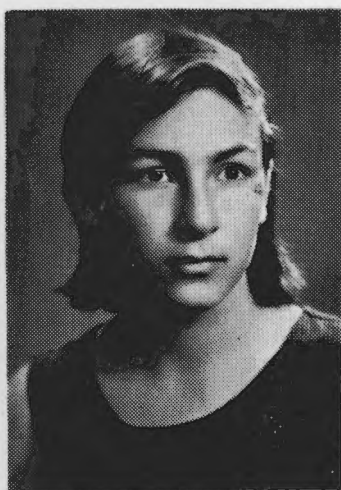
هنگامیکه در سال ۱۸۷۳ با آمریکا بازگشت برای پیوستن آمریکا به صلیب سرخ بین المللی و پیمان ژنو مبارزه را آغاز کرد.

این پیمان بسال ۱۸۶۴ در ژنو امضا شد و اعضای آن متعهد بودند که نسبت به سربازان زخمی جبهه جنگ رفتاری انسانی داشته باشند عاقبت کوششهای کلارا در زمستان سال ۱۸۸۱ به ثمر رسید و خود او نخستین رئیس سازمان صلیب سرخ آمریکا شد و تا سال ۱۹۰۴ همواره درین شغل باقی ماند.

در بسیاری از کنفرانسهای بین المللی صلیب سرخ نمایندگی آمریکا را بر عهده داشت و با سرسختی از آنچه خود بآن مومن بود دفاع میکرد بانوشتهای خود دست باصلاح سازمانهای خیره آمریکا زد و آنها را با سازمانهای بین الملل دیگری که در زمان جنگ و هنگام بلایای زمان صلح آسیب دیدگان را یاری میکردند هماهنگ ساخت در سال ۱۸۸۷ که تب زرد در فلوریدا شیوع یافت بریاست هیئت صلیب سرخ بآنجا رفت و در سال ۱۸۸۹ که سیل شهر جاونزتون را زیر و رو کرد یاری اهالی آن

شهر رفت در سال ۱۸۹۶ که کشتار دسته‌جمعی ارامنه صورت گرفت بیاری قربانیان شتافت و نیز قحطی‌زدگان سال ۱۸۹۱ روسیه، زخمیان جنگ‌های کوبادر سال ۱۸۹۸ و طوفان‌زدگان شهر گلاستون در سال ۱۹۰۰ همه ازیاریهای این زن فداکار بهره‌بردند گرچه هیچگاه بیکار نبود و مجالی برای نوشتن نمییافت کتابهای چندی نوشت مانند: تاریخ رسمی صلیب سرخ - صلیب سرخ در صلح و جنگ - سرگذشت صلیب سرخ کتابهایی هستند که به رشته تحریر درآورده است در ۹۱ سالگی در ۱۲ آوریل ۱۹۱۲ در شهر کلن اکو ایالت مادی‌لند درگذشت با مرگ او جهانیان زنی انسان دوست و فداکار را از دست دادند.

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکوئی نبرد



دوشیزه افسانه احمدی نماینده

کلاس $\frac{4}{1}$

سرکارخانم دارایی دبیر زبان درمیان شاگردان کلاس $\frac{4}{1}$



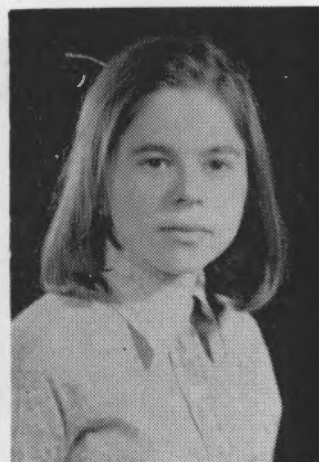
سه تن از شاگردان کله دار این کلاس



فریده شفایی



شعله خواب نما



مهوش شکوری

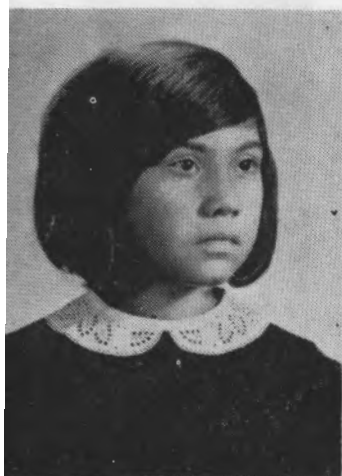


دوشیزه مینا نیک سجل
نماینده کلاس $\frac{4}{3}$

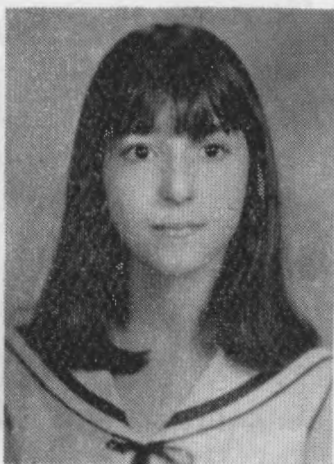
سرکار خانم محمدیون در حال سرو کله زدن با
شاگردان شیطان کلاس $\frac{4}{3}$



این هم عکس سه تا از دخترهای باهوش این کلاس



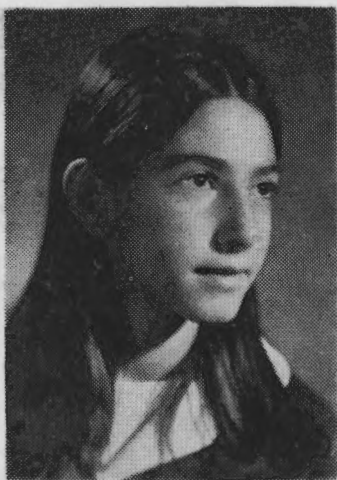
ژیلا مجتبایی



ویولت نعمت‌اللهی



زهره وهاب‌زاده

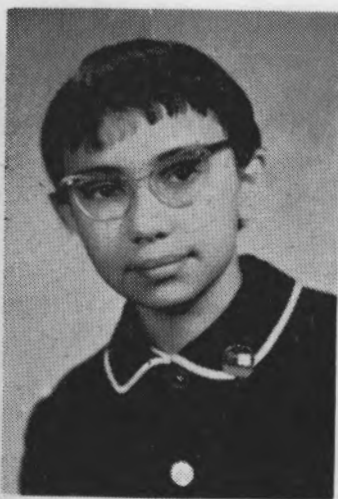


دوشیزه سودابه قائم مقامی
نماینده کلاس $\frac{4}{3}$

خانم کریکوریان در حال پرورش انیشتین‌های آینده



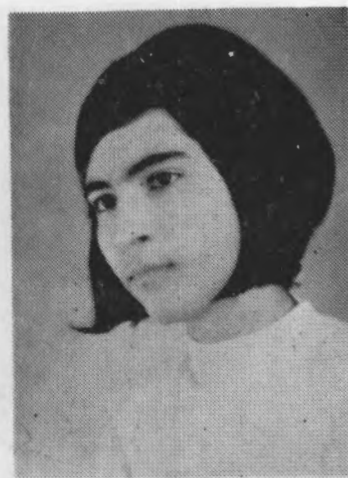
سه تا از نیمچه پرفسورهای این کلاس



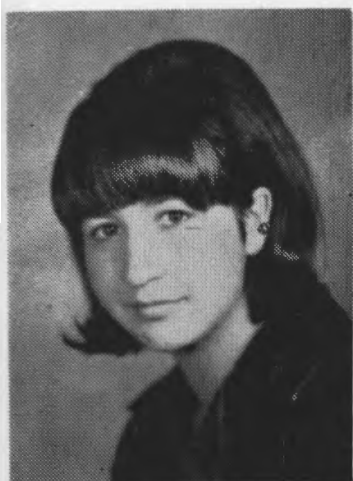
غارقه جداری جبارپور



عفت جوادی اصل



سهیلا ماابر



خانم وثوق در بین شاگردانی که در پی فرصتی برای تقلب هستند
(شاگردان کلاس $\frac{4}{3}$)



دوشیزه پریچهر افراسیاب نیا
نماینده کلاس $\frac{4}{3}$

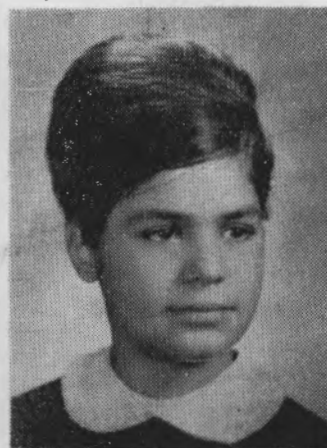
سه‌تا منشی آماتور از کلاس $\frac{4}{3}$



نمیما شوفت



عالیه پهلوان



مهشید ردفرف

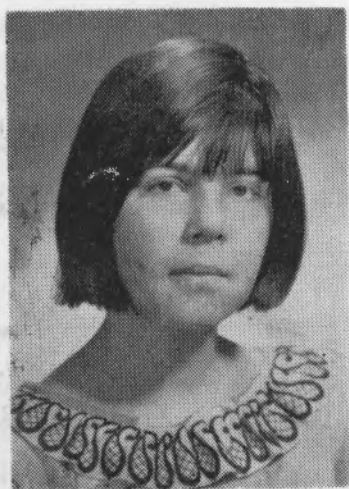


این هم عکسی از شاگردان کلاس $\frac{4}{5}$ در جلسه امتحان



دوشیزه ناهیدطییب زاده نماینده کلاس $\frac{4}{5}$

عکس دو تن از شاگردان ممتاز این کلاس



شعله ممتازی



دوشیزه نهضتی

از دفتر خاطرات يك الاغ

يك نفر نیست که از مهتر من بپرسد بچه دلیل تصور میکند ، مابی اطلاع و بی شعور خلق شده ایم و بکدام حق هر وقت بيك نفر انسان میخوانند نسبت احمق بدهند او را بما تشبیه میکنند ؟

شما تصور میکنید در زیر قبه نیلگون سپهر علم و اطلاع خاص شما جماعت بشر است و چون به بعضی از اسرار وجود پی برده و دسته ای از حیوانات را با طاعت خویش آورده اید تمام معضلات حیات برای شما حل شده و هیچ رازی نگشاده بر جای نیست و از همین راه غرور و تکبر شمار از راه بدر برده است . اما چنین نیست و تمام موجوداتی که جهان حیات را زینتی بسزا داده اند از مرغ و ماهی و حیوان برای خویش عالمی دارند . اینها نیز فهم و شعوری دارند . فرزندان جوان را يك مادر عاشق شیر داده و در زیر نوازش او بسن رشد و بلوغ رسیده اند . اگر با شما نمیتوانند سخن بگویند یا اگر شما نمیتوانید مکالمات آنها را بفهمید دلیل نقص آنها نیست . در مجامع مانیز احياناً سخنی از عشق و محبت در میان است و پیروان ما نیز از کارگاه عجیب عالم خلقت دریافته اند و این قیافه های ساکت و خاموش برای رفقای خود حکایت ها از عوالم روحانی میکنند .

من در میانه رفقا داستانی عجیب دارم . گوئی مرا برای استهزای عالم بشریت آفریده اند و تقدیر من این بوده است که اسرار ناگفتنی طایفه ای از شما فرزند آدم را که ادعای تزکیه نفس میکنند دریافته و اطلاعی بدیع برای افراد نوع خویش ببرم . روزیکه مرا بمکتب گذاشتند هنوز در خاطر ام هست میدانم که وقتی این بیان ساده را می شنوید لبخندی خواهید زد و پیش خود خواهید گفت دراز گوش نادان را که در جهان شهره به حماقت است بدرس و مکتب چه کار ؟ اما این حرف مثل سایر مقاولات شما غلط و بی دلیل است . درست است که مثل شما محوطه ای بنام مدرسه نداریم ، و هیچ وقت روی نشیمن های چوبی نمی نشینیم و از روی يك تخته سیاه درس

را فرا نمی گیریم ، درست است که درجات علمی را طی نمی کنیم و وقتی هم که بزرگ شدیم برای ما جشن نمی گیرند تا در آنجا بما تصدیق نامه بدهند، اما هر چه هست مکتب ما از شما بهتر و بزرگتر است .

ما در مدرسه طبیعت در پیش مادر خویش درس می خوانیم پهنه با وسعت گیتی با آن همه موجودات گوناگون تخته سیاه ماست، مادر ما را به صحرا میبرد ، روزهای نخستین در نزدیک او چرامی کنیم، این زنهای سالخورده طبایع و اثرات گیاههای صحرا را نیک می شناسند و غلفهای سمی را که بفراوانی روئیده و دانشمندان بشر هم هنوز تمام آنها را نشناخته اند بدون اسباب و آلات شیمیائی و تجزیه و ترکیب از گیاههای نافع تمیز میدهند ، بوی خطر را استشمام کرده ما را از آن پرهیز میدهند . بچشمه سارها ویر که - های آب را کد که می رسیم اگر آن آبها دارای میکرب امراض مهلکه باشند بدون اینکه ذره بین را بخدمت طلبیده و باز هم اشتباه کنند فوراً سمیت آنرا تشخیص میدهند در این مدرسه نه کسی را مجازات می کنند و نه بکسی تصدیق نامه میدهند . هر که تعالیم نافع را فرا گرفت زنده میماند و زاد و ولد می کند و هر که دستورهای مادر را شناخت می میرد و از همین جهت در میان ما مزیت و رجحان نیست . مادر مثل فرزند ، معلم مانند شاگرد و پیر نظیر اشخاص خردسال می فهمد و از این نظر است که شما هیچوقت خری مبتلا به نفرس یا شقاق لوس ندیده اید ، دندان هیچکس کرم خورده نیست و واحیاناً از آن امراض مهلک نظیر سوزاک یا سفلیس که شما افراد بشر در نتیجه هوسرانی و شهوت دوستی برای خود تهیه دیده و موجبات شرمساری و ذلت خود را فراهم آورده اید در میان ما وجود ندارد . این است مدرسه و تصدیق نامه ما . خری جوان روزیکه بحوزه اجتماعی خران وارد شود فرائض و تکالیف حیات را میداند دزدی نمیکند ، بهم نوعهای خویش تعدی روا نمیدارد ، هیچوقت دسته ای را تابع میل و اراده خویش قرار نمیدهد ، خود پسند و جاه طلب نیست ، دروغ نمیگوید و شهوت کشورگشائی و مملکت گیری ندارد . در تاریخ زندگانی ما چنگیز و تیمور و ناپلئون و داریوش و امثال اینها نیست . هنوز خری را برای خیانت بوطن تیرباران نکرده اند ، هیچوقت مردم پست و گدا و رسوا در بین ما نخواهید یافت . خری هرزه

و چابلوس نظیر سوزنی شما نداشته‌ایم . تکالیف دینی و وظایف پرستش بدرگاه واجب‌الوجود را خوب می‌شناسیم و از اینجهت مثل شما دستگاه تفتیش عقاید نداشته و افراد بیچاره و بی‌گناه را بدون جرم زنده زنده بآتش نسوخته‌ایم .

ببخشید ، شما از نصایح خرها استفاده نخواهید کرد و اگر چند کلمه‌ای بر - سبیل اندرز برای شما حکایت کردم بروفق عادت من بود و گرنه میدانستم که شما طایفه بشر شیفته حکایات و افسانه‌ها هستید و بهمین دلیل است که برای شما قصه‌ای شیرین خواهم گفت .

گفتم که نخستین روز درس را بخاطر دارم ، در آنروز مادرم تمام اسرار حیات و آنچه را که در تمام ایام زندگی بآن محتاج بودم برای من گفت و چیزی فروگذار ننمود . همینکه آفتاب سر در آغوش کوهسار گذاشته و هوا رو بتاریکی نهاد و خواستیم بخانه مراجعت کنیم مادرم گفت: - فرزند عزیز من ، البته میدانی که تقدیر این است که در دست افراد بشر افتاده و بآنها خدمت کنیم این طایفه بیچاره و ناتوان بما و امثال ما خیلی محتاج هستند . بره ، گاو اسب ، سگ و الاغ و هر یک بنوعی باید وسیله زندگانی او را فراهم کند تا روز واپسین آنگاه که اعمال ما را بازپرسی نمایند میان موجودات گیتی بیش از همه رسوا و شرمسار باشد و معلوم شود با آنکه تمام وسائل برای او فراهم بوده است باز از پرستش خداوند و شکرگزاری نعمتهای او غفلت کرده است دیریا زود بشری تو را از صاحب من خواهید خرید و تو برای خدمتگزاری دیگری خواهی رفت . لازم است آنچه بتو محول میشود خوب انجام دهی و طوری کنی که در پیشگاه خداوند شرمگین و سرافکنده نباشی ، میدانم که وصیت مرا فراموش نخواهی کرد .

فردا صبح کشیش پیری بطویل آمد ، پس از آنکه مدتی مرا برانداز کرده بچشم خریداری نگریست پسندید و بصاحب مادرم گفت : - حیوان بدی نیست و بخیرداری وی بی‌میل نیستم - از شما چه پنهان ، من هم خیلی میل داشتم حالا که آزادی من خواه ناخواه از میان خواهد رفت در خدمت این پیرمرد باشم تا بدانم این اشخاص که خود را پیشوای روحانی مینامند چند مرده حلاجند و ظاهر و باطنشان

برچه منوال است.

دهانه بدهانم زدند و چیزی قید مانند برپشتم نهادند و کشیش پیر بر من سوار شد و از در طویله بیرون آمد . فوراً شروع بدویدن کردم و طوری چالاک حرکت میکردم که نزدیک بود پیرمرد را بزمین بزنم .

در میان بازار عنان مرا کشید ، معلوم شد این محل خود فروشی اوست ، مردم از اطراف باو احترام کرده کلاه برمی داشتند و او بحساب آنها را تقدیس می کرد ولی آهسته آهسته بطوریکه من حرفش را می شنیدم بآنها ناسزا می گفت و دشنام می داد و ضمناً از حماقت آنها مسرتی داشت . در این هنگام یکی از رفقای من از آنجا گذشت ، همین که مرا در زیر پای آن رئیس روحانی دید نهیقی برآورد و من نیز در جواب لبخندی زده صدائی کرده و گفتم : بدجائی ندارم و خوب وسیله تجربه و تفریحی پیدا کرده ام باری از خم کوچه ، آنجا که تردد عابرین کمتر بود زنی پیدا شده و جلو کشیش آمده دستش را بوسید و بانهایت ادب گفت : پدر بزرگوار استدعای من اینست که برای سلامت فرزند نو رسیده من دعائی کنید تا شاید از برکت انفاس قدسیه شما از گزند حوادث مصون باشد و ضمناً در خواست می کنم این وجه مختصر را به محتاجانی که می شناسید انفاق کنید . در دنبال این سخن کیسه ای در دست کشیش نهاد ، پیرمرد کیسه را گرفت و بانهایت کبر و غرور گفت : سلامت باشی فرزند خداوند طفلت را در پناه خویش بگیرد .

همینکه زن از پهلوی ما دور شد کشیش آهسته گفت : آری بجان خودت که پول تو را به فقرا خواهم داد ، الساعة آنها را در میکده به مینائی از بادۀ ارغوانی معاوضه خواهد نمود و امشب به سلامت تو و سایر احمق های شهر بسر خواهم کشید .

دانستم این پیشوای روحانی ظاهری آراسته و متقی و باطنی پررگناه دارد . مدتی نگذشت که به تحقیق معلوم شد یکی از بندگان خبیث و مجرم خداوند است و از این جهت مصمم شدم روزی اگر بشود او را چنانکه هست بمردم معرفی کنم تا

کمتر فریب آراستگی آشکار اشخاص را بخورند .

این آرزو در دل من نماند و خیلی زود صورت پذیرگشت . در یکی از روز های یکشنبه کشیش مخفیانه بمجلس قمار دعوت داشت برای احتیاط از قلب يك دسته ورق بازی در جیب نهاده می خواست پس از تلاوت ادعیه از کلیسا بمحل موعود برود . همینکه نزدیک در کلیسا رسید دیدم جمعیت مردم گردش را گرفته هر يك بطریقی او را تعظیم نموده آمرزش گناهان خویش را از او می طلبند . دانستم فرصتی که خواستم بدست آمده است . این بود که یکدفعه روی دوبا بلند شده و او را از روی سر خود بزمین پرتاب کردم و در ضمن بادندان جیبی را که ورقهای بازی در آن بود پاره کردم که ناگهان همه ورقها در کوچه پراکنده شد و فسق عالم نمای سالوس کار آفتابی و بر ملا گردید .

فریاد دشنام و ناسزای مردم بلند شد و آشوبی عجیب راه افتاد ولی صدای نعره من در آن میان بر همه تفوق داشت که بازبان خودمان آن پیرسیاه درون را بدشنام یاد می کردم و ندانستم آیا کسی از آن مردم زود باور حرف مرا میفهمید یا نه.

توانگری به هنر است نه بمال
بزرگی به عقل است نه بسال
سعدی

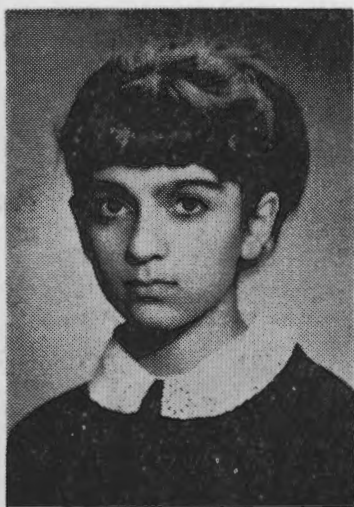


سرکار خانم شوقی دبیر رسم در میان شاگردان ۳/۱

دوشیزه هیداد اربابان نماینده
کلاس ۳/۱



سه تن از شاگردان ممتاز کلاس ۳/۱



مریم توفیق



نرگس دولو تاج بخش



منصوره احمدیان



سرکار خانم عباسی در حال افزایش معلومات عمومی شاگردان کلاس $\frac{3}{4}$

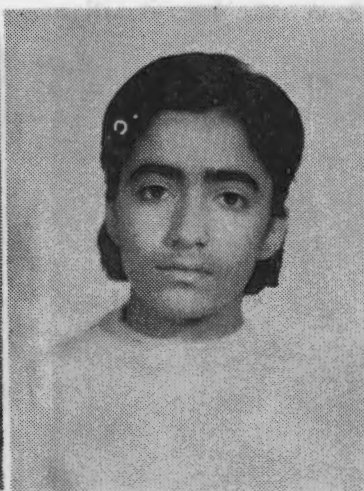
دوشیزه شهره شهلائی نماینده شاگردان
کلاس $\frac{2}{4}$



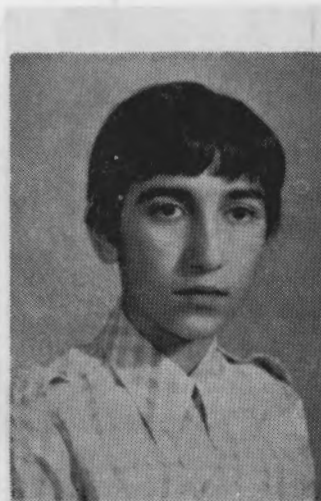
سه تن از شاگردان کله‌دار این کلاس



شهلا سرحدی



مینو عاشقیان



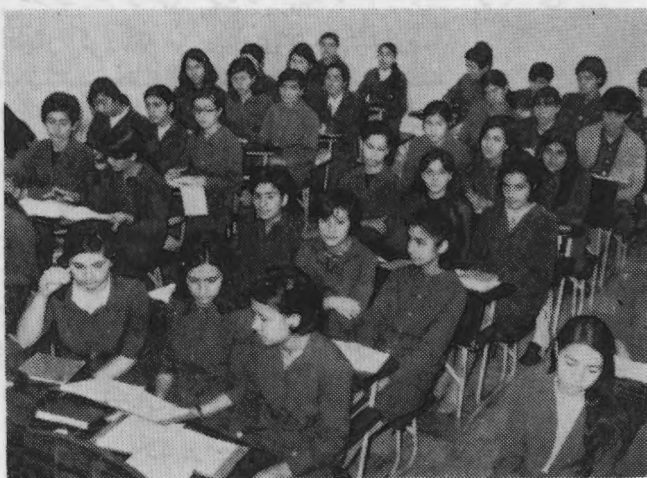
شیرین شرکت خامنه‌ای



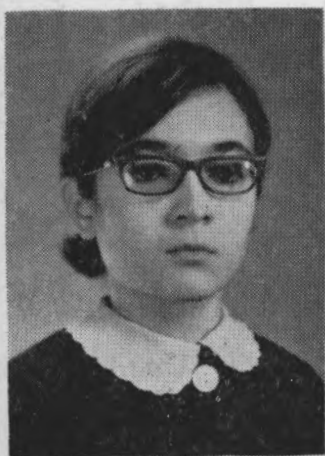
دوشیزه شهروز مجدی نماینده

شاگردان کلاس $\frac{3}{3}$

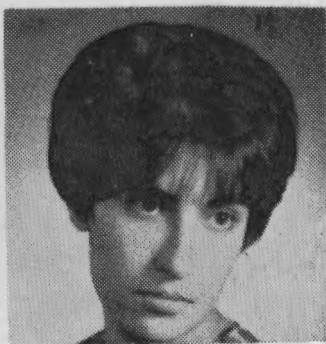
عکسی از شاگردان این کلاس (طفلی هاتوی عکس
چه مظلومند)



عکس سه تا شاگرد درس خوان این کلاس



فلوراندافی



مینوکی نژاد



دیانا کاشی نژاد

گردآورنده : فرشته طائرپور

حکایت‌ها

صد سال سفر کردم تا به پیری نود ساله رسیدم که هشتاد مرید هفتاد ساله داشت . شصت سال خدمتش کردم و پنجاه بار این سخن از او شنیدم که : چهل نفر ، سی تومان باو مقروض‌اند . بیست نفر از آنها در محضر حاضر شده ، هشت نفر از آنها به هفت تومان اقرار ، شش نفر پاسخ دادند که ما پنج نفریم و چهار نفر قرار گذاشتند که سه نفر از آنها دو تومان قرض خود را بپردازند ، يك نفر بدهی خود را پرداخت و نفر آخری اظهار کرد که من دیناری بدهی ندارم .

شیخ انصاری یکی از بزرگترین استادان و علمای دین از یکی از شاگردان خود پرسید : چرا دیروز سر جلسه درس حاضر نبودی ؟

شاگرد گفت : کار داشتم

شیخ فرمود : بعد از این به درس مگو کار دار ، به کار بگو درس دارم .

وقتی برناردشاو بچه بود ، روزی یکی از دوستان خود را به منزل برد وقتی آنها وارد شدند دیدند ، مادر بزرگ برنارد کتاب دعایی را پیش خود باز نموده و مشغول خواندن است . دوست برنارد پرسید : مگر مادر بزرگت هم درس می‌خواند ؟

برنارد باخونسردی جواب داد : نه ، درس نمی‌خواند اما دارد خودش را برای کنکور ورودی به بهشت آماده می‌کند .

جوان بیکاره و بی‌پولی باخود فکر کرد که تلگرافی به خدا بزند و ازوی پول یا کاری بخواهد . بدنبال این تصمیم تلگرافی باین مضمون نوشت و به تلگرافخانه داد : آسمان هفتم ، حضرت خداوندگاری ، در زمین نه پول هست و نه کار ، هرچه زودتر فکری بحال من کرده ، که رفع گرفتاری شود امضاء : جوان قرن بیستم

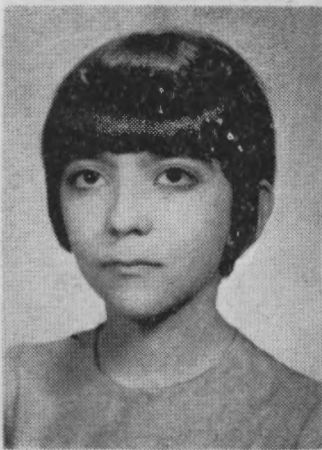
چند روز بعد تلگرافی باین مضمون دریافت کرد :

زمین جوان قرن بیستم ، در آسمان هم پول هست و هم کار ، عزرائیل را فرستادم فوراً شما را به اینجا منتقل کند . خداوند



دوشیزه بهارستانی نماینده
کلاس ۲

عکس سه تن از شاگردان ممتاز کلاس ۲



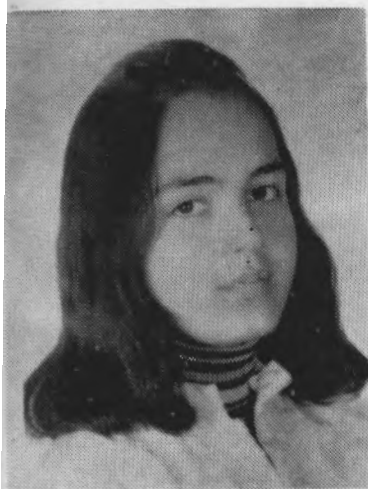
تهرانی نیکو



گینی خطیب دهلی



مهرین جمالی



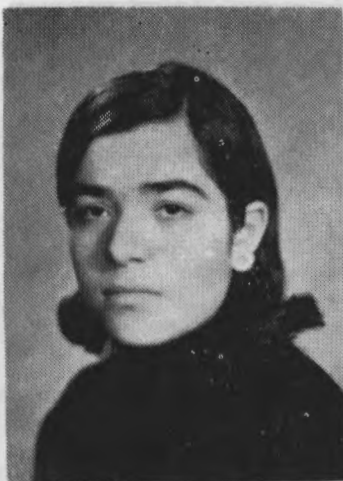
دوشیزه فرزانه شهن
نماینده کلاس $\frac{2}{4}$



عکس سدا از شاگردهای ممتاز این کلاس



شهرزاد طباطبایی دیبا



لوئیز شیخ کریمی

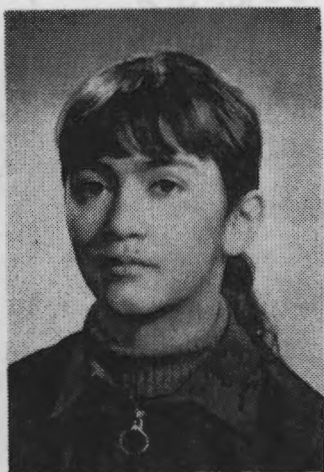


مهناز دهش



دوشیزه الهه هدایتی نماینده کلاس ۲

سه تن از شاگردان ممتاز کلاس ۲



سودابه موسوی



رویا میرفخرایی



فروزان مرادی

نزد کیست ؟

این شیرینکاری جالب به سه چیز که بتوان آنها را در جیب گذاشت احتیاج دارد. مداد ، کلید . قلم تراش برای اینکار بسیار مناسب است . علاوه بر آن يك بشقاب با ۲۴ فندق، بجای فندق میتوانید از مهره های تخته نرد یا دومینو و یا کبریت استفاده کنید ، این وسائل را روی میز بگذارید .

پس از انجام این مقدمات ، از سه نفر از دوستانتان بخواهید که هر کدام یکی از اشیا را در جیبشان بگذارند . یکی مداد ، یکی کلید و دیگری قلم تراش . این کار باید در غیاب شما انجام شود ، پس از مراجعت به اطاق میتوانید بگوئید که هر کدام از این اشیا نزد کیست .

جریان کار از این قرار است : پس از مراجعت به اطاق «یعنی پس از اینکه هر کدام یکی از اشیا را مخفی کردند» چند عدد فندق به ترتیب زیر به دوستانتان بدهید: به اولی یکی ، به دومی دو تا و به سومی سه تا ، مجدداً از اطاق خارج شوید و به آنها بگوئید که باید مقدار دیگری از فندقها بردارند : آنکه مداد را مخفی کرده باید همانقدر بردارد که مرتبه اول گرفته ، آنکه کلید پهلوی اوست دو برابر آنچه که اول گرفته و آنکه قلم تراش را برداشته چهار برابر آنچه قبلاً گرفته است . بگوئید بقیه باید در بشقاب باقی بماند .

وقتی این کار را انجام دادند شمارا صدا میکنند که به اطاق برگردید . در اطاق قدم میزنید ، به بشقاب نگاه میکنید و اعلام میکنید که هر يك از آنها چه در جیب مخفی کرده اند .

مرموز بودن این شیرینکاری بیشتر در آن است که شما به تنهایی آنرا انجام میدهید ، یعنی هیچکس در خفا به شما اشاره و کمکی نمیکند . در این معما واقعاً هیچ نیرنگی وجود ندارد و همه چیز بر پایه محاسبه گذاشته شده است . از روی تعداد فندق های باقیمانده داخل بشقاب باید حدس بزنید که هر يك از اشیا نزد کیست . معمولاً باقیمانده فندق ها زیاد نیست و از هفت عدد تجاوز نمیکند و شما میتوانید با يك نظر آنرا بشمارید .

چگونه باید بدانید که هر يك از این وسائل نزد کیست ؟
درك این مطلب ساده است . طرز توزیع اشیا با تعداد باقیمانده متناسب

است . در اینجا جریان کار را تشریح میکنیم .
 میخواهیم سه دوست شمارا بنام های پشین ، آرش و منصور یا بطور ساده پ،
 آ و م بنامیم و نیز سه شیئی مختلف را بشکل اختصاری با حروف مداد - د ، کلید - ك
 و قلم تراش - ق مشخص کنیم .
 سه چیز میتواند به شش طریق ما بین سه نفر توزیع شود.

پ	آ	م
د	ك	ق
د	ق	ك
ك	د	ق
ك	ق	د
ق	د	ك
ق	ك	د

بغیر از آنچه در جدول بالا نشان داده شده است ، ترکیب دیگری وجود
 ندارد . اینك به ببینم بعد از هر ترکیبی چند عدد فندق باقی میماند .

پ. آ. م	تعداد فندق های گرفته شده	جمع	باقیمانده
د.ك.ق	$1+1=2$ $2+4=6$ $3+12=15$	۲۳	۱
د.ق.ك	$1+1=2$ $2+8=10$ $3+6=9$	۲۱	۳
ك.د.ق	$1+2=3$ $2+2=4$ $3+12=15$	۲۲	۲
ك.ق.د	$1+2=3$ $2+8=10$ $3+3=6$	۱۹	۵
ق.د.ك	$1+4=5$ $2+2=4$ $3+6=9$	۱۸	۶
ق.ك.د	$1+4=5$ $2+4=6$ $3+3=6$	۱۷	۷

بطوریکه می بینید تعداد فندق های باقیمانده در هر دفعه فرق میکند با دانستن
 این اعداد به آسانی میتوانید پی ببرید که هر کس چه درجیش مخفی کرده است.

مجدداً يك مرتبه ديگر براي سومين بار از اطاق خارج ميشويد و دفترچه يادداشتان را كه جدول بالا را در آن نوشته ايد نگاه ميكنيد (فقط به ستون اول و آخر احتياج داريد) . بخاطر سپردن جدول كار مشكلي است و لزومي هم نداريد آنرا حفظ كنيد . جدول بشما نشان ميدهد كه چه ، نزديكيست . مثلاً اگر ۵ فندق در بشقاب باقيمانده است تركيب مربوط لك. ق. د است يعني :

كليد راپشين برداشته است .

قلم تراش در جيب آرش است .

ومداد پيش منصور است .

اگر نخواهيد اشتباه كنيد بايد بخاطر بسپاريد كه بهر يك از دوستانتان چند فندق داده ايد (بهترين طريق آنست كه اشياء را با حروف الفباء يعني قاعده اي كه در اينجا بكار برديم نشان دهيد) .



دوديوانه باهم حرف مي زدند اولي پرسيد : چرا كله ات شكسته است ؟
دومي جواب داد شكسته ، آنرا گاز گرفته ام كه زخمى شده .
اولي با تعجب گفت : ممكن نيست ... چطور كله ات را گاز گرفتي ؟
دومي جواب داد : خيلي ساده رفتم روي صندلي .

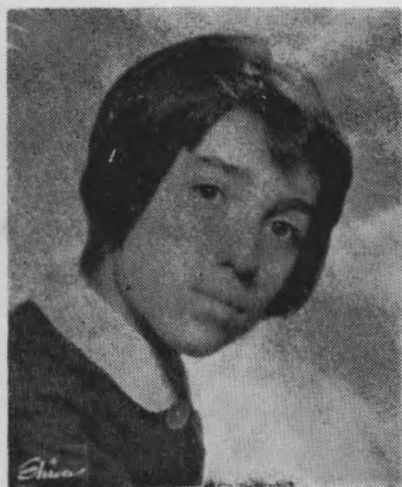


دوشیزه شهرزاد ارجمند نماینده
کلاس ۱

عکسی از شاگردان کلاس ۱ در کلاس درس



سه شاگرد ممتاز از این کلاس



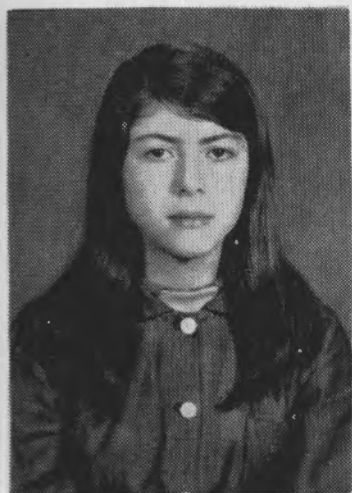
به فروزی



دبستانی



ابتهاج



سرکار خانم هدایت درمیان شاگردان این کلاس



دوشیزه گیتی رهبری نماینده
کلاس ۱

سه تن از شاگردان ممتاز کلاس ۱



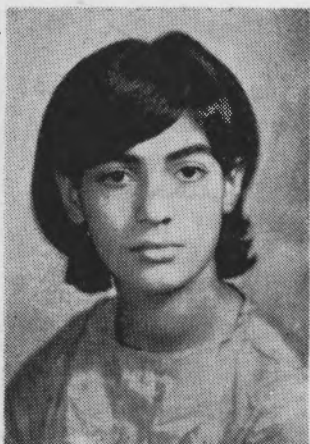
ماهرخ عالمی



گیتی رهبری



ماندا ناشکیبا



عکسی دستجمعی از شاگردان این کلاس

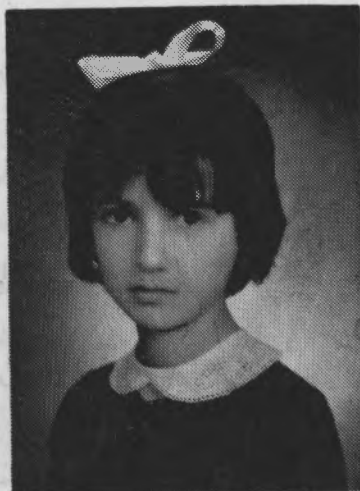


دوشیزه فریده وفايي نماينده کلاس $\frac{1}{3}$

دوشیزه معتمدی نیز یکی از شاگردان ممتاز این کلاس است که موفق به چاپ عکس او نشدیم



نادره گلپو



مهناز وطنی

مهر مادر

شنیدم پسری را جنایتی افتاد
از اتفاق که شرحش نمی‌توان دادن
قضات محکمه دادند حکم قتلش را
که رسم نیست به بیچارگان امان دادن
بدست و پای بیافتاد مادرش که مگر
توان نجاتش از آن مرگ ناگهان دادن
بود علاقه مادر به حالت فرزند
حکایتی که محالست شرح آن دادن
از آنکه بود مقصر جوان و دشوارست
رضا به فاجعه مرگ نوجوان دادن
به صورتش دم تیغ آشنا نگشته خطاست
گلوش را بدم تیغ خون فشان دادن
بود شکستن قانون گناه و نیست گناه
عزیز جان جوانی به جان ستان دادن
فقیر بود زن و ناله‌اش نداشت اثر
کجا به ناله توان سنگ را تکان دادن
همه رسوم و قوانین نبشته بر فقر است
بجز مراتب احسان و رسم نان دادن
وسیله‌ای به صمیر زن فقیر گذشت
که باید آنرا به یاد جهانیان دادن
گرفت رخصت و در حبسگه پسر را دید
چه مشکل است تسلی در آن مکان دادن
بگفت : غم مخور ای نور دیده کاسان است
ترا نجات ازین مرگ بسی امان دادن
به رهن داده‌ام اسباب خانه را دیروز
که لازمست تعارف به این و آن دادن

کتاب های ترا من فروختم امروز
 برای رشوه به آن قاضی کلان دادن
 ز پای دار به آن غرفه بلند نگر
 مرا به بینی آنجا به امتحان دادن
 گرم سپید بود جامه مطمئن گشتن
 و گر سیاه بدست اجل امان دادن
 شبی گذاشت پسر در امید و گفت رواست
 زمام کار به اشخاص کاردان دادن
 صباح مرگ یکی دار دید و میدانی
 پر ازدحام چو لشگر بوقت سان دادن
 به غرفه مادر خود دید در لباس سپید
 دلش قوی شد از آن عهد و آن ضمان دادن
 فتاد حلقه دارش به گردن و جان داد
 برغم مادر و آن وعده نهان دادن
 یکی بگفت به آن داغ دیده مادر زار
 بوقت تعزیت و تسلیت نشان دادن
 چرا تو وعده آزادی پسر دادی ؟
 مگر نبود خطا وعده ای چنان دادن ؟
 جواب داد : چو نومید گشتم این گفتم
 که بچه ام نخورد غم بوقت جان دادن

آیا تا بحال زمانی که هدیه خود
 را به مناسبت روز مادر به مادر خود
 می دهید به چشمان پدرتان نگریسته اید؟
 فـط

«چه کسانی این مجموعه خواندنی و مفید را برای شما فراهم کرده‌اند»!

در زیر شکل و شمایلشان را زیارت میکنید و در صفحات بعد کمی بیشتر با
روحیه و طرزکارشان آشنا میشوید!



از راست به چپ دوشیزگان :

سوسن صابری - فرشته طائرپور - فردخت اقلیدس - زهره داودی - منیژه عاشقیان .

خوب خوب مهربان

يك موجود پرانرژی ، وظیفه‌شناس ، دوست داشتنی ، مهربان
ومورداحترام ، با عقایدی جالب و درخور تعمق و تفکر و کله‌ای
پراز فرمولهای ریاضی ، رویهمرفته «فریبا» رامی‌سازد .

قشنگ صحبت میکند و خیلی خوب میتواند منظور خود را در قالب کلمات
زیبا ادا کند . نظیر او را هیچ‌جا نمی‌توان یافت زیرا عقایدش با افکار يك دختر
۱۸ ساله تناسبی ندارد . در سطحی خیلی بالاتر فکر میکند و زندگی را با دیدی وسیع‌تر
می‌نگرد ، هیچگاه یاد نمی‌رود یکروز که پای صحبتش نشسته بودم بقدری غرق در
سخنانش شده بودم که بدون اغراق يك ساعت برایم لحظه‌ای گذشت ...
... او خسته کننده نیست ... !

فریبا (فردخت) اقلیدس در کلاس ششم ریاضی درس می‌خواند و همیشه از
شاگردان ممتاز دبیرستان بوده است . امسال زمانیکه از دبیرستان ما برود ، بی‌شبهه
جایش در دبیرستان خیلی خالی خواهد بود . من فریبا را دوست دارم ، همه دوستش
دارند ، او موجودی محبوب و دوست داشتنی است . هیچکس نمی‌تواند متلکهای
با مزه او را که بدون آنکه کسی را آزرده سازد بردل می‌نشیند و نیز اخمهای بجایش
و همچنین قیافه همیشه خندانش را از خاطر ببرد .

از خدای بزرگ خواهانیم که همیشه او را در مراحل مختلف زندگی
موفق بدارد .

زهره داودی

از: فردخت اقلیدس

پایان !

کاروانی بس طولانی که سرآغازش در لابلای سطور تواریخ محوگردیده و انتهایش نیز بازمانهای دور پیوند بسته است از مدتها قبل که شروعش برای احدی معلوم نیست بازنگ قافله سالاری موهوم بسوی سرابی دست نیافتنی بال کشیده است .

مفلوکانی چند با توشه‌ای بس سنگین که نمیدانند آنرا از کجا بسته‌اند بسوی آمالی مکتوم دنبال رو یکدیگرند .

دلگرمی آنان در مقابل تند بادهای این ره که آنرا زندگانی مانند توشه ای است که بنقد زمان وچین جبین اندوخته‌اند وباری بس گران که لحظات تلخ و شیرین آنرا جاودان کرده است .

واز این مجمع آن کسی میتواند سراب آمال را نزدیکتر احساس کند که صندوقچه افکارش مالا مال از شادیهای گذشته باشد اما من از سراب هم گذشته و وارد عالمی دیگر شده‌ام و ناله‌های سوزانم گواه آنست که آرزوی تجدید خاطرات پشت دیوار سراب راحتی برای يك لحظه هم از دست نداده و نخواهم داد آری خاطراتی خوش که باحضار افتاده و آخرین روزهای اغماء خود را همراه باتبی تند میگذرانند و میروند تا بصورت قطورترین پرونده دنیای فانیم در بایگانی حافظه ضبط شود .

«پایان» کلمه دردناکی است ! و من آنرا از لابلای سطور پایان نامه تحصیلم

می‌بینم .

رئیس دبیرستان، دبیر، پدر و مادر همه و همه می‌خندند اما من می‌گیرم اشکهای مرا به خوشحالی می‌گیرند مرا از خانه دلم، جائیکه در آن پرورشم داده‌اند کعبه‌ای که هزاران بار بر سنگهایش نقوشی زیبا رسم کرده‌ام و هر جزئی‌تر را مانند بتی پرستش نموده‌ام می‌رانند ، می‌خندند و تبریک می‌گویند ناله‌های دلم ، آدهای سوزانم را بهیچ می‌گیرند . بندبند وجودم فریاد میکشند :

بکدام مذهب است این بکدام ملت است این
بکشند عاشقی را که تو عاشقی چرایم
آری عشق چیز باشکوهی است مخصوصاً عشق با خانه دلها ، خانه ای که در
آن علاوه بر دل، روح را با همه عظمتش به زنجیر کشیده و بوسیله فرشتگان بهم
پیوند میزنند .

آه ... تو قلب مرا شکستی . اما
احساس می کنم بیش از هر زمان ترا
دوست دارم زیرا هر تکه قلب من
جدا گانه ترا می پرسد .

جورج

حکایتی از فرشت طائران نامدار!

و اما راویان بیکار و ناقلان دروغ‌های شاخدار و طوطیان دندان شکن کشکین گفتار و یونجه‌چینان علفزار سخندانی و صرافان بازار حرف‌های بی‌معانی الاغ بدلگام سخن را بدینگونه به عروعر درآورده‌اند که :

درو لایت نصر دختری بسر می‌برد که شانزده سال و اندی از سنش برباد رفته (البته نه برباد رفته مارگرت میچل) در این شانزده سال هیچ هنری کسب نکرده و هیچ خدمتی به خلق ننموده تنها باران متلکهای بیشمارش را بر سر دوست و آشنا فرو ریخته و واژه‌های نیش‌دارش را بدل همگان بر ریخته - قلدریهای بی‌حد و حصرش همه را شامل گشته و زهر چشم او از مقصرین کامل ... با وجود این دلی به صافی مل دارد و ظاهری به زیبایی گل (البته گل ختمی!) ...

نامش فرشته است ... اما چه فرشته‌ای!! فرشته‌ای که هیچ دست و پایی و کله‌ای نیست که به مشت و کاراته‌اش تبرک نشده باشد، فرشته‌ای که با ضرب دستی قوی (البته این تقصیر دبیران ورزش مدرسه ماست چون فرشته چهار سال جزو بازیکنان تیم بسکتبال مدرسه بود) هیچ عضوی از بدن آشنایان را بی‌نصیب نگذاشته ولی با این شیرین کاریها دلهای بسیاری محبت او را در بردارند .

اما اگر از شوخی گذشته بخواهیم درباره فرشته طائرپور صحبت کنیم تنگی وقت این فرصت را بما نمیدهد زیرا او دختر است پر ماجرا و جالب که درباره‌اش گفتنی بسیار است لذا فقط برای آشنا شدن با او به ذکر چند جمله اکتفا می‌کنیم . فرشته دختر است خوش برخورد و اجتماعی در دیدار اول چنان باخوش مشربی جلب نظر میکند که انسان تصور میکند سالهاست با او دوست صمیمی است ، در کلاس پنجم طبیعی همنشین عنکبوت و سوسمار است و در میان تیره‌های کاسنی و گاوزبان در حالیکه چند شاخه گل «اسطوخودوس» و «کیسه کشیش» را شمع‌ره کرده لابلای دل و روده فیل ماموت را کاوش میکند .

همیشه جزو شاگردان خوب بوده و اغلب دبیران او را از روی شیطنتش می‌شناسند

خودش میگوید درس انشاء و بطور کلی ادبیات را بیش از سایر دروس دوست دارد و امیدوار است بتواند با موفقیت این رشته را ادامه دهد (ماهم امیدواریم) سبک نوشته‌های او گاهی انتقادی است گاهی ادبی و عمیق و گاهی طنز آمیز خلاصه در هر جنبه‌ای می‌نویسد و نمی‌توان سبک نوشته‌ای مشخص را برای او قائل شد، ولی اغلب نوشته‌هایش سرگرم کننده و خواندنی است (چنانکه قسمت اول این بیوگرافی را خودش نوشته و از من قول گرفته که حتماً آنرا در نوشته‌ام بگنجانم).

شما می‌توانید نمونه‌ای از نوشته‌ او را تحت عنوان «جوانی» بعد از بیوگرافی او مطالعه کنید و به استعداد او در هنر نویسندگی پی ببرید.

«فردخت اقلیدس»

جوانی

روح پرنده ایست که در قفس جسم محبوس است و تنها قادرست که از روزنه های این قفس بادیای خارج ارتباط داشته باشد و گوش و چشم این مخبرین ناواقف که اکثراً در اشتباهند باعث گمراه شدن این پرنده زندانی و اغلب نیز سبب سرکشی آن میشوند .

گفتم : در اشتباهند ؟ چه عیبی دارد ؟ زیرا این خوش اشتباهی است که زشتی را زیبایی ، هجران را وصال و زندان را دشت آزاد می نمایاند و این اشتباه در خور جوانی است .

زیرا جوانی بی اشتباه مانند چراغیست که بی روغن بسوزد و شعله ای نداشته باشد .

شاید بگوئید «نباید تنها در پی نظر دل رفت از چراغ عقل نیز باید مدد گرفت» ولی چرا ؟ در اینجا روی سخن ما بادل است نه با عقل بادی که در جوانی شور و شادی می طلبد و بادی که خواست هایش محرك ما برای انجام کارهای سراسر اشتباه ولی مملو از هیجان است . کارهایی که انجامش سبب ورق خوردن کتاب خاطرات بطرف گذشته و یاد آور این دوران شیرین برای سالخوردگان و باعث ایجاد ضعف و شادی برای روح سرکش ماست کارهایی که اگر به پند بزرگان که آنرا خلاف کار های پسندیده میدانند از آن سرباز نهیم جوان نیستیم و هیچ یادی و خاطره شیرینی برای ما باقی نمی ماند تا در آینده برای نسل جوان دیگری بازگو سازیم .

چه حاصل از این عمل خوب ؟ چه نتیجه از این کار نیکو ؟ که ماشادی های جوانی را در غباری از بی توجهی بپوشانیم .

تادر نظر بزرگترها نجیب و عاقل باشیم مگر همین بزرگترها زمانی نقش کنونی ما را در صحنه تأثر زندگی ایفا نمی کردند ؟ در این تأثر و دگرگند . ارا به زمان اضعاف و اجزاء ساعت را در کوره زندگی پیش می برد و هرگز نیز راه رفته را باز نمی گردد همانطور که خاطره های برجای گذشته اش از لوح ضمیر زدوده نمیشود .

پس چرا این ارا به حامل عمری مملو از شادی و خوشی و این خاطره پایدار
نیز شیرین نباشد ؟

چرا این ارا به راه آزادی را نپماید ؟ آزادی جوانانی که طالب دنیایی خالی
از ریا و زشتی دنیایی دور از دنیائی که هر جا « هر که را زر در ترا زوزور در بازوست »
و دنیایی مملو از مهر و صفا و احساسهایی به لطافت شبنمهای بهاری هستند . چرا ؟
راستی چرا ؟

آیا کسی هست که بتواند پاسخی برای این سؤالهای مکرر که در قلعه روح
همه جوانان مسکن گزیده پیدا کند ؟

زمانی که دیدید آخرین میخ تابوت
کسی را کو بیدند، بدانید که آخرین حلقه
زنجیر اسارت او را گسته اند .

فـط

دوره بزرگ خیزونه

اسم اون منیژه خانونه

گیس داره قد گمند

از گمند بلندتره از شقی مشکی تره...

اگر دقیق شوید می فهمید که این مشخصات فقط در مورد يك دختر از شاگرد های این مدرسه صادق است «منیژه عاشقیان». منیژه دختریست که ظاهرش برخلاف باطنش معصوم و آرام است. در کلاس پنجم طبیعی مشغول سرو کله زدن با کتابهاست. یادم می آید روز اولی که فامیلی او را شنیدم يك ساعت خندیدم زیرا (آخر میدانید که خرچموش معطل هس است) با این حساب دیگر دست از سرش برنداشتم و در این پنج سال که با هم در يك کلاس تنبلی را ادامه میدهیم هر بار که خواسته ام صدایش کنم يك متلك آبدار هم ضمیمه نامش کرده ام ، زیرا خودتان تصدیق می کنید که اسم او واقعاً متلك پذیر است ، ولی از شوخی گذشته اگر بخواهیم چند صفت مشخص منیژه را برای شناختن متذکر شویم اولین خصوصیت بارز او مهربانی عمیقش می باشد که انسان را جلب میکند ، منیژه با همه دوست است (و بیشتر از همه با درس) سر کلاس همیشه هشت دانگ حواسش متوجه درس است و مانند خوره تمام نوشته های روی تخته و گفته های دبیر را می بلعد . در درسها موفق است و دبیرها دوستش دارند و رویهمرفته دختر خوبی است (البته نه به خوبی من) .

مثل اینکه بهتر است همین جاصحبت را کوتاه کنم چون می ترسم خیلی زبان درازی کرده و موجبات کتک خوردن خود را فراهم کنم اصلاً :

چرا عاقل کند کاری

که باز آرد پشیمانی ؟

فرشته طائر پور

دختر گل ...

سفید سفیدش صدتومن سرخ و سفید سیصدتومن حالا که رسید
به سبزه هرچی بگی میارزه .

اسمش نام یکی از گلهاست ولی چون زیاد به او شباهت نداره
بچه ها به اسم دیگه ای صداش می کنند . خوب حالا کم کم می خوام
معرفش کنم : در حدود چند سالی است که او را می شناسم دختر است
به خوبی ماه ولی نه به زشتی آن ! موهایش کوتاه است ولی نه به کوتاهی
روزهای زمستون ! قلبش پا که به پاکی گلها : خیلی بانمک ولی نه به
شوری اون ! درسش عالیه و خیلی با هوشه ولی نه به اندازه انیشتین.
خوب حالا که به اینجا رسیدیم خیال دارم پس از اینهمه راهنمایی ها
اورا معرفی کنم . اسمش سوسنه که بچه ها بهش سوسکی میگن و فامیلش
صابریه که فکر میکنم کمتر کسی پیدا میشه که اونو نشناسه . سوسن در
همه درسهایش با استعداد و بقول معروف خیلی کله داره ! به ادبیات
علاقه زیادی داره و بیشتر اوقاتش را صرف کتاب خوندن می کنه ، خلاصه
باید بگم که از این سوسن بلا هرچه گفتم کم گفتم و این رشته سر دراز
داره .

«منیژه عاشقیان»

از : سوسن صابری

یادی از سیمای شجاعان

توپها می‌غرند ، زمین و زمان می‌لرزند ، هست و نیست نابود می‌شوند ، جنگلها می‌سوزند ، خانه‌ها ویران می‌گردند ، زمین زیر پای تانکهای لرزد ، آسمان از دود آتش و بمب گرفته‌است ، رودها بجای آب زلال با اشک چشم و خون آمیخته‌اند ، میان سبزه‌ها اجساد بخواب فرو رفته‌اند ، خیابانها خالی است ، از پشت هر خرابه‌ای صدای گریه و ناله‌ای بگوش می‌رسد .

اینجا ، جایی که سبزه‌هایش رنگ خون گرفته‌اند ، جایی که آتش جنگ در آن فروزان است ، مکانی که هوایش بادود آمیخته است ، ویتنام است . کشوری که همیشه بابلای خانمانسوز جنگ همدم بوده است و این جنگ بر اثر از بین رفتن مردی که نامش همیشه بر صفحات زرین تاریخ خواهد درخشید ادامه یافته است ، مردی که میکوشید تا جنگ را براندازد و فرزندان را که به جنگ می‌روند ، کشته و شهید می‌شوند آسوده گرداند .

این شخص بزرگ و جاویدان که یکی از مشعلداران حق و آزادی بوده است ، جان اف ، کندی است . مردی که در سال ۱۹۶۳ خزان زندگیش فرا رسید و پا بدیار بهشتیان نهاد . تازمانی که برمسند حکومت بود میکوشید تا از جنگ آنهم در کشوری که متعلق به آنان نبود و در نقطه دور دستی قرار داشت جلوگیری کند ، ویتنامی‌ها را سامان بخشد و پسران خانواده‌هایی را که به جنگ میرفتند ، از رفتن به چنین جهنمی نجات بخشد .

می‌کوشید تا با پایان دادن به جنگ مردان ویتنامی را به خانه و کاشانه نزد فرزندان و زنان خویش برگرداند ، تا بر جای ویرانه‌ها ساختمانها بنا گردد ، تافضای آن از گرد و غبار بدبختی زدوده شود ، تازمینهای آن از جسدها پاک گردد ، تا گوشها صدای غرش توپها را نشنوند ، تازندگی دوباره‌ای در شریان‌های ویتنام جریان یابد . اما نقشه‌های او که پیک صلح را بارمغان می‌آورد ، که صلح را جانشین جنگ

وخونریزی می نمود ، که باعث نجات فرزندان وطن میشد ناتمام ماند ، زیرا با نشاندن یکی از همان تیرها در مغزش که شاید هزاران فرزند ویتنامی را بی پدر کرده باشد ، به زندگی او خاتمه دادند ، زندگی بی که سراسر توأم با آزادگی و جوانمردی بود .

جان کندی بقتل رسید و ندای حق و آزادی در زیر بار یوغ جنگ فرو رفت و مشعل حق با تازیانه باد جنگ خاموش گردید و اینک باز هم ، توپها می غرند ، زمین و زمان می لرزند ، هست و نیست نابود میشوند ، جنگلها میسوزند ...

مرگ خود آغاز يك زندگيست، نه پایان آن
ف _ ط

از سیاره‌ای دیگر :

این گندم‌نمای جو فروشی که اکنون می‌خواهم درباره‌اش صحبت کنم دختر آتشپاره شیطانی است که ظاهری بسیار آرام دارد چنانکه در وهله اول دختری بسیار محبوب و منزوی بنظر میرسد : و بقول خواجه عبدالله انصاری : الهی‌ظاهری داریم بس آسوده و باطنی به شیطنت آلوده .

آنطور که از نامش میشود استنباط کرد از سیاره‌ای بنام زهره پدید آمده و وای بحال ما زیرا حالا که شوروی در حال دست یافتن به آن کره هم هست آنوقت است که این چنین دخترهای آتشپاره به زمین سرازیر خواهند شد .

اما اگر بخواهیم راجع به فامیلش قضاوت کنیم باید بگوییم که گلی است از تیره کاسنی از سیاره زهره؛ خوب نام این دختر میشود « زهره داودی » !! چشمهای زهره خانم سبز است مثل سبزی سبزی فروش‌ها و خوب البته وقتی کسی گل بود مسلماً به سبزه هم نیز آراسته است .

زهره دختر با استعدادی است و از طرفی زبان چرب و نرمی هم دارد. سنش ۴×۴ است و در کلاس ۳+۱ درس می‌خواند و جزو آتشپاره‌ترین دختران کلاس و شاید مدرسه باشد و شاید برای همین هم هست که به امور سالنامه وارد شده که اقلانمره انضباط خوبی بهش بدهند. (منهم همینطور) !!

«سو سن صابری»

بقلم : زهره داودی

(فردا هم بهار هست)

دوست من

پذیرا باش نفس عطر آگین بهار را که از کوره راه سرد زمستان خسته ولی
شاد فرا رسید .

این میهمان هر ساله به کلبه‌ما سر میزند ، بدان صفا می‌بخشد ، بر آن روشنائی
می‌پاشد و در آن سردی و تاریکی و خاموشی را میکشد .

دوست من

برخیز و تن در جامه‌ای دیگر پیچ ، جامه‌ای که از ستم زمستانی و طبیعت
هراس نداشته باشد . و توای جوان ، ای تنیده در تار خود ! بر لبانت تبسمی نقش
کن که مهمان بهارت اندوهگین نشود ، مهمانی که طبیعت بر ایمان فرستاده است .
از دل سنگ زمستان شکوفه بهار درخشیده است ، آیا از دل نرم تو ، آنکه
خود را در ماتمکده خیال خود زندانی کرده است ، گل امید نخواهد رست ؟
هرگز مگذار نفس گرم بهار از سرزمین وجودت بگذرد بی آنکه ترا از
شادی و نشاط و تلاش بارور سازد .

دوستان بیائید تا هماهنگ پرستو ، همگام با کبوتران وحشی و بدنبال لك لك ها
که قلب ابر را میشکافند ، درست در دست جهانیان گره زنیم و تا سر حد کمال و آرزو
و امید پرواز کنیم .

دوست من ، قفس زندان تنهائی‌ها را درهم شکن ، بگذار تا پرو بال‌مان باز
شود تا هم آغوش سروده‌ای فناپذیر آسمان شویم .

دوستان : نغمه مرغان را گوش دهید که سکوت سرد را میشکنند ، سوگند
نسیم را بشنوید که عطر و گل و بهار را بدامنمان میریزند . نفس گرم بهار را در خود
فروکشیم که بلور غمهای زمستانمان را بساید . بیائیم افکار و آرزوهایمان را رنگی دیگر
زنیم ، رنگ هدف و امید . امروز دیگر وقت تلاش و زندگیست تلاش برای رسیدن
به يك زندگي که دوستی‌ها را تا ابد در دل خود نگه میدارد بیائید تا شاد باشیم بخاطر

رشته‌هایی از دوستی که تار و پودشان در محیطی پر از صفا بافته شده و مادر آینده از این ریسمان محبت برای بالارفتن از مسیرهای آبشار شکل زندگی کمک خواهیم گرفت ، از ایمان ، دوستی و وفا
آری دوستان بیایید تا زنده باشیم و زندگی کنیم ، بیایید تا از صمیم قلب بخندیم
و در این خنده‌هایمان زندگی کنیم .

گفتی باور کردم ، اصرار کردی شك کردم ،
قسم خوردی یقین کردم که دروغ می‌گوئی .

دوستان مهربان :

حال که به صفحه‌ای رسیده‌اید که دیگر ورقی پشت سر آن نیست بر ما لازم است که از اینکه بانهایت محبت و علاقه این همه اوراق را پشت سر گذاشته و تا بدینجا آمده‌اید از شما تشکر کرده و برای همه شما آرزوی موفقیت کنیم .

«هیات تحریریه»

